

نظریه‌های انحطاط تمدن اسلامی

جهانبخش ثواقب^{۱*}

(دریافت: ۱۳۹۹/۱۲/۰۳ پذیرش: ۱۴۰۰/۰۸/۰۸)

چکیده

برآمدن و برافتادن تمدن‌های گوناگون بشری از حوادثی بوده که توجه بسیاری از اندیشمندان در حوزه تاریخ، تمدن‌پژوهی و جامعه‌شناسی را به خود معطوف کرده است. تمدن اسلامی نیز که در سده‌هایی از تاریخ، از درخشش خیره‌کننده علمی برخوردار بود، اما در ادامه حیات خویش به افول علمی دچار شد، اذهان اندیشمندان و پژوهشگران را به پرسش در چگونگی و چرایی علت افول یا انحطاط آن درگیر ساخت. پرسش قابل طرح این است که آیا در بررسی انحطاط تمدنی اسلام، جدای از علل و عواملی که استدلال شده، نظریه یا نظریه‌هایی مطرح شده است؟ هدف این مقاله، ارائه و دسته‌بندی نظریه‌های انحطاط تمدن اسلامی از خلال علل و عوامل گوناگونی است که در این باره مطرح شده است. یافته پژوهش نشان داده است که از دیدگاه‌های مطرح‌شده در چرایی افول تمدن اسلامی می‌توان نظریه‌هایی را بر ساخت که یا نگاه به عوامل درون‌تمدنی دارند یا به عوامل برون‌تمدنی نظر کرده‌اند.

واژه‌های کلیدی: تمدن اسلامی، انحطاط، نظریه‌های تهاجمات بیرونی، نظریه‌های درون‌ساختاری.

۱. استاد تاریخ دانشگاه لرستان، خرم‌آباد، ایران.

مقدمه

گسترش سریع جغرافیایی اسلام و پیشرفت علمی و تمدنی شگرف مسلمانان و نیز زوال و افول تمدن اسلامی پس از سده‌ها درخشش و پرتوافشانی، توجه بسیاری از اندیشمندان را به خود جلب کرده است. این اندیشمندان در قالب کتاب یا مقاله به بررسی عوامل پیشرفت یا انحطاط تمدن اسلامی پرداخته و معمولاً به ارائه فهرستی از عوامل گوناگون که در پیشرفت یا انحطاط مؤثر بوده‌اند بسنده کرده و نظریه خاصی را مطرح نکرده‌اند. باوجوداین با تعمق در مباحثی که درباره انحطاط تمدن اسلامی مطرح شده می‌توان به نظریه‌هایی دست یافت یا نظریه‌هایی را استنباط کرد که در قالب آن‌ها بهتر بتوان این مقوله را تبیین کرد. بنابراین، هدف این مقاله، طرح و بحث نظریه‌هایی است که درباره انحطاط تمدن اسلامی ارائه شده است یا می‌توان ارائه کرد. برخی از این نظریه‌ها را می‌توان از نظریه‌های عام و کلی که از سوی تمدن‌پژوهان، جامعه‌شناسان و فیلسوفان تاریخ درباره انحطاط تمدن‌ها ارائه شده است دریافت کرد و درباره انحطاط تمدن اسلامی نیز به کار بست؛ نظیر نظریه زیستی - چرخه‌ای یا دوری‌بودن تاریخ و تمدن؛ نظریه عصبیت ابن‌خلدون؛ نظریه ساختاری و تضاد دانش و ارزش ویل دورانت و نظریه چالش و پاسخ آرنولد توین‌بی. افزون‌براین، نظریه‌هایی نیز خاص تمدن اسلامی مطرح شده است که به زوال و انحطاط آن پرداخته‌اند. در این مقاله به دلیل رعایت حجم آن، فقط موارد مهمی از نظریه‌های خاص انحطاط تمدن اسلامی در دو بُعد درونی و برون‌ی مطرح و به شرح و بسط آن‌ها پرداخته می‌شود. این پژوهش که از نوع بررسی آراء و نظریه‌هاست، در مرحله گردآوری اطلاعات، به روش کتابخانه‌ای و در مرحله تبیین، به شیوه توصیفی - تحلیلی انجام شده است.

پیشینه پژوهش

با اینکه مقالات متعددی درباره علل و عوامل انحطاط تمدن اسلامی به زبان‌های اروپایی، عربی و فارسی منتشر شده که نام بردن از آن‌ها به تطویل می‌انجامد، اما بیشتر به بررسی این عوامل از دیدگاه اندیشمندان جهان اسلام پرداخته و به طرح نظریه‌های انحطاط توجه نداشته‌اند. برای نمونه علل انحطاط مسلمانان یا جوامع اسلامی را، موثقی (۱۳۷۳) در اندیشه سیدجمال‌الدین اسدآبادی؛ ارجینی (۱۳۸۷) از دیدگاه امام خمینی؛ عالمی (۱۳۸۹) در اندیشه سیدحسین نصر؛ الهی‌تبار (۱۳۹۲) از دیدگاه مطهری و شریعتی؛ حیدری (۱۳۹۵) از دیدگاه شکیب ارسلان، بررسی کرده‌اند. در نوشته‌هایی که به مقوله کلی انحطاط تمدن اسلامی پرداخته‌اند نیز می‌توان به مواردی اشاره کرد که توجه آن‌ها بیشتر به ذکر عوامل انحطاط است. شکیب ارسلان (بی‌تا) در کتابی که به‌طور خاص در علل عقب‌ماندگی تمدنی مسلمانان نگاشته، دو دسته عوامل داخلی (نظیر جهل، علم ناقص، فساد اخلاقی، ترس، ناامیدی و استبداد) و خارجی (تأثیر و نفوذ کشورهای غربی در آشکال سیاسی، اقتصادی و تبلیغی در جهان اسلام و هم‌جواری کشورهای اسلامی با کشورهای استعماری) را در فرایند انحطاط مؤثر دانسته است (ارسلان، بی‌تا، صص. ۷۵-۱۴۲). سمیح عاطف‌الزین لبنانی در بررسی علل ضعف مسلمانان در اثر خویش، فهرستی از عواملی را که هم به حوزه اندیشه‌ای مسلمانان (الزین، ۱۳۹۸ق، صص. ۲۰-۳۸) و هم به حوزه تطبیق عملی اسلام در متن زندگی مربوط بوده (همان، صص. ۳۸-۵۲) ارائه داده و از تأثیر عوامل بیرونی نیز غافل نمانده است (همان، صص. ۴۷-۱۱۰). شاپرا (۲۰۰۸) در کتاب *تمدن مسلمانان؛ علل افول و نیاز به اصلاح*^۱ با طرح این پرسش که آیا اسلام مسئول این انحطاط بوده یا عوامل دیگری در این امر دخالت داشته است (تفکیک اسلام و مسلمانان)، ابتدا ضمن

طرح نظریه توسعه و زوال ابن‌خلدون (Chapra, 2008, pp. 17-34)، بدون اینکه نظریه خاصی درباره انحطاط تمدن اسلامی ارائه دهد، به عواملی که در انحطاط مسلمانان دخالت داشته در قالب انحطاط اقتصادی، علمی و تکنولوژی و انحطاط اجتماعی پرداخته است (ibid, pp.45-149). او سپس راهبردی را برای اصلاح و بازگشت دوباره اجتماع یا دولت اسلامی مطرح کرده است (ibid, pp.164-195) و بارها تأکید کرده که اسلام عامل انحطاط مسلمانان نیست (ibid, p.45, 53, 155). آقایانی چاوشی (۱۳۸۲) در مقاله «عوامل سمو و انحطاط العلوم فی الحضاره الاسلامیه» به عوامل رشد علوم در دوره اعتلای آن در تمدن اسلامی، سده ۴/۱۰م دوره حکومت آل‌بویه (۱۳۸۲، صص. ۱۹۶-۲۰۴) و سپس به عوامل مختلف (سیاسی، مذهبی، فکری و...) انحطاط علوم پس از آن برهه پرداخته است (همان، صص. ۲۰۵-۲۰۸)، که چون در دوره خاصی این موضوع را بررسی کرده و بر وضعیت علم هم تأکید داشته، به طرح نظریه درباره انحطاط نپرداخته است. عادل زیتون (۲۰۰۹) در مقاله «الحضارة العربیة الإسلامیة، قراءة فی قصة التدهور والانحطاط» که قرائت داستان افول و زوال تمدن عربی - اسلامی و فاقد طرح نظریه خاصی است، به اجمال به عوامل داخلی و خارجی مؤثر در انحطاط تمدن اسلامی اشاره کرده است. در عوامل داخلی به عوامل سیاسی، اقتصادی، اخلاقی و علمی (علوم و مؤسسات) پرداخته و در عوامل خارجی به چند رویداد نظیر سقوط سیسیل به دست نورمان‌ها، جنگ‌های صلیبی، حملات مغولان و سقوط اندلس اشاره کرده است. تیجانی احمد آشیمی (۲۰۱۶) از دانشگاه مالزی، در مقاله‌ای که درباره عوامل مؤثر بر ظهور و زوال تمدن اسلامی است، پس از تعاریفی درباره تمدن، بیشتر به ویژگی‌های تمدن اسلامی (توحیدگرایی، جهان‌شمولی، عقل‌گرایی معتدل، تساهل و یکپارچگی متعادل) (Ashimi, 2016, pp. 181-182) و به عوامل ظهور تمدن اسلامی (نظیر قدرت معنوی،

توانایی تبدیل آرمان‌های قرآنی به رفتارهای روزانه، آزادی فکری، آزادی سیاسی، توانایی بهره‌گیری از تجربیات بشری فارغ از نژاد و قومیت آنان، روحیه جست‌وجوگری دانش (ibid, pp. 182-183) پرداخته و در پایان به اختصار (سه پاراگراف) به عوامل انحطاط اشاره کرده که به انحطاط اخلاقی برگرفته از مبحثی از محمد عمر شاپرا و افول اجتهاد براساس نظر محمد اقبال بسنده کرده است (ibid, p. 183). اریک چانی (۲۰۱۶) در مقاله «دین و ظهور و سقوط علوم اسلامی» در پی آن است که توضیح دهد چرا موج تولید علمی در جهان اسلام قرون وسطایی کاهش یافت؟ برای بررسی این پرسش، او اطلاعات مربوط به تولیدات فکری از مجموعه کتابخانه هاروارد و فهرست کتاب‌های استانبول سده هفدهم را جمع‌آوری کرده و نشان داده که نسبت کتاب‌هایی که به موضوعات علمی اختصاص داده شده در قرون وسطی کاهش یافته است. او با بهره‌گیری از الگوهای تجربی، این کاهش را با تغییرات نهادی مرتبط می‌سازد و نقش رهبران مذهبی را در ایجاد این تحولات مؤثر دانسته و نتیجه گرفته که شواهد با این ادعا که افزایش قدرت سیاسی این نخبگان باعث کاهش علم شده است، مطابقت دارد (Chaney, 2016, pp. 1-41).

هیس^۲ (۲۰۱۷) نیز در کتابی با عنوان *Inhetat-The Decline Paradigm...* که مجموعه هشت مقاله از نویسندگان مختلف را گردآوری کرده است، بیشتر به «تأثیر و تداوم پارادایم انحطاط در نگارش تاریخ فرهنگی عرب» توجه دارد. در یکی از این مقاله‌ها از مانفرد سینگ^۳ با عنوان «زوال اسلام و ظهور انحطاط: جذابیت گسسته‌بازی‌های زبانی درباره زوال در سده‌های ۱۹ و ۲۰»، بیشتر به چرخش‌های زبانی درباره انحطاط در اروپا و آمریکا و سپس به صورت واکنشی در برابر آن در جوامع اسلامی پرداخته که چگونه مسلمانان در بازی غربی‌ها - که با معیار قرار دادن تمدن خود به عنوان نمونه تمدن پیشرفته، در مقایسه‌ای، انحطاط تمدن اسلامی را مطرح کردند

- به واکنش پرداختند و این عبارت را به کار بردند. مسلمانان ضمن دفاع از اینکه اسلام انحطاط نیافته و حیات دارد، به بررسی انحطاط در میان مسلمانان پرداختند. این مقاله به‌ویژه به واکنش اندیشمندان معاصر مسلمان نظیر سیدجمال‌الدین اسدآبادی، محمد عبده، سید قطب، رشید رضا، طه حسین، البستانی؛ طهطاوی و همکاران پرداخته که وضعیت کشورهای عربی را به‌ویژه از جنبه آموزشی و علمی مطرح کرده و ضمن طرح عوامل عقب‌ماندگی آنان، برنامه‌های اصلاحی خود را برای پیشرفت این جوامع ارائه کرده‌اند (Sing, 2017, pp. 11-70). این مقاله نیز به طرح نظریه درباره انحطاط تمدن اسلامی پرداخته است. در این میان، کافی (۱۳۸۸) به «نظریه انحطاط و اصول شش‌گانه تکامل انسانی از نظر سیدجمال‌الدین اسدآبادی» پرداخته و سعیدی‌نیا (۱۳۹۰)، در بررسی «علل افول علمی تمدن اسلامی»، چند نظریه را به‌عنوان مقدمه بحث خویش مطرح کرده است. بنابراین، مقاله پیش‌رو درباره ارائه نظریه‌های انحطاط تمدنی از نوآوری برخوردار است.

مفهوم‌شناسی

«نظریه»^۴ مفهومی گسترده و فراگیر است که تعاریف گوناگونی از آن، به‌ویژه در حوزه علوم اجتماعی و جامعه‌شناسی، ارائه شده است. برای مثال؛ نظریه اصلی کلی یا انتزاعی در درون حوزه‌ای معرفتی است که تصویری روشن و نظام‌مند از برخی موضوعات آن حوزه ارائه می‌دهد؛ نظریه متشکل از مجموعه‌ای از گزاره‌هاست که با یکدیگر ارتباط منطقی دارند و می‌توانند بخشی از واقعیت را تبیین کنند؛ یا اینکه نظریه چارچوبی است که به مجموعه‌ای از مفاهیم، به‌شیوه‌ای قابل فهم و معنادار از طریق توضیح رابطه بین آن‌ها نظم می‌بخشد (ر.ک. کافی، ۱۳۹۳، ص. ۱۸۳).

«انحطاط» واژه‌ای عربی از باب انفعال به‌معنای دوران پست، عقب‌ماندگی، پاشیدگی و تنزل (جبران مسعود، ۱۳۷۶، ج. ۱/ص. ۲۹۸) و در فارسی به‌معنای فروافتادن،

فروآمدن، پست‌شدن و به پستی گراییدن است (معین، ۱۳۷۶، ج. ۱/ص. ۳۷۰). در اصطلاح، «انحطاط، افول از معیارهای شناخته‌شده کمال، شرایط جامعه که در آن، ارزش‌ها، رسوم، اعتماد و اطمینان ... به‌علت ... فرسودگی اخلاقی و روحی در حال سقوط و زوال است» (آقابخشی و همکاران، ۱۳۸۳، ص. ۱۶۴). «انحطاط» یک مفهوم نسبی و مقایسه‌ای است و هنگامی قابل تصور است که یک فرد یا گروه را در دو حالت یا زمان متفاوت با خود مقایسه کنیم. یکی در حالت یا زمان اوج و ایستادگی و دیگری در حالت یا زمان فرو افتادگی و پستی.

«تمدن»: تعاریف گوناگونی از آن ارائه شده است که بیان همه تعاریف و دیدگاه‌ها، به تطویل مقاله می‌انجامد. به‌اجمال، «تمدن» (در عربی الحضاره) واژه‌ای عربی از باب تفعّل و معادل «Civilisation» برگرفته از واژه لاتین «Civitas»، به معنای شهرنشینی، به زندگی شهرنشینان درآمدن و همکاری افراد یک جامعه در امور مختلف اجتماعی، اقتصادی، دینی، سیاسی و ... آمده است (راغب اصفهانی، ۱۴۱۲، ص. ۲۴۱؛ جبران مسعود، ۱۳۷۶، ج. ۱/ص. ۵۴۰؛ معین، ۱۳۷۶، ج. ۱/ص. ۱۱۳۹). از نظر اصطلاحی، تمدن به شکل کلی آن، عبارت از نظامی اجتماعی است که در نتیجه وجود آن، خلافت فرهنگی امکان‌پذیر می‌شود و جریان پیدا می‌کند (دورانت، ۱۳۸۵، ج. ۱/ص. ۳). درحقیقت، فرایند تمدن از زمانی شکل می‌گیرد که شهرنشینی آغاز می‌شود و بشر مرحله زندگی بدوی را ترک می‌کند (رک. همان، صص. ۳-۵). تمدن ادامه هویت فرهنگی و مرحله‌ای متعالی‌تر از آن است و اگر در مفهوم عام معنا شود، تمدن به تمامی میراث و جنبه‌های مادی و معنوی زندگانی بشر اطلاق می‌شود که در یک نظام شهرنشینی با ساختارهای مشخص سیاسی و اجتماعی تبلور می‌یابد (رک. شریعتی، ۱۳۸۴، ج. ۱/ص. ۷؛ الهی‌تبار، ۱۳۹۲، ص. ۲۳؛ فوزی و صنم‌زاده، ۱۳۹۱، صص. ۹-۱۷).

در این پژوهش، همین معنا از تمدن در نظر گرفته شده و مراد از تمدن اسلامی، تمامی میراث و جنبه‌های مادی و معنوی مسلمانان است که در دوران مجد و عظمت تمدنی خود به آن دست یافته و به بشریت عرضه کرده‌اند. مراد از انحطاط تمدن اسلامی نیز بروز حالت عقب‌ماندگی، پاشیدگی و تنزل تمدنی در میان مسلمانان است که درخشش علمی ایشان به ضعف و رکود تبدیل شد.

نظریه‌های خاص افول تمدن اسلامی

مفاهیم «افول»، «انحطاط» و «زوال» بر تصورات آکادمیک و عمومی اروپاییان از اسلام از اوایل سده ۱۹ به بعد تأثیرگذار بود. به بیان ساده، ایده اصلی این بود که «تمدن اسلامی» نقش اصلی سابق خود را در جهان از دست داده و در رکود و انفعال قرار گرفته است. شکل‌گیری این گفتمان را می‌توان در سه فرایند که در اواخر سده نوزدهم به اوج خود رسید، دنبال کرد: ۱. ایجاد مطالعات دینی به عنوان زمینه‌های مستقل تحقیقات علمی در اروپا و ایالات متحده؛ ۲. استفاده از دین به عنوان مقوله‌ای برای رتبه‌بندی فرهنگ‌ها، نمایش آثار هنری آن‌ها و توضیح رفتار انسان؛ ۳. ظهور گفتمان جهانی در مورد اسلام و ایجاد زمینه‌ای دانشگاهی به نام مطالعات اسلامی. در جریان این فرایندها، اسلام با سه ویژگی اصلی تعریف شد: تفاوت آن با مسیحیت، شخصیت آن به عنوان «دین سیاسی» و شکل توحید «سترون» (غیرجذاب) که همه آن‌ها حاشیه‌نشینی آن را در این زمینه توجیه می‌کرد (Sing, 2017, p. 11).

در این مطالعات اسلامی، اروپاییان با ارائه نمونه‌هایی از رفتار علمی اسلام در گذشته و حال، طبقه‌بندی‌هایی از اسلام، ناظر به دوره‌های ظهور و شکوفایی و انحطاط تمدنی از طریق یک گفتمان جهانی شده از سده ۱۹م ساختند. حتی در تجزیه و تحلیل اسلام‌گرایی در سده‌های ۲۰ و ۲۱م این ایده به چشم می‌خورد که کینه مسلمانان از

غرب را می‌توان واکنشی روان‌شناختی به «افول» اسلام توضیح داد. افول اسلام تنها یک انتساب نبود، بلکه خودپنداره بسیاری از نویسندگان از شمال آفریقا تا جنوب آسیا را از سده نوزدهم به بعد شکل داد. مفهوم زوال و انحطاط به‌طور گسترده توسط ترک‌ها، اعراب و ایرانیان، همچنین مسلمانان هند و اندونزی مورد استفاده قرار گرفت که به‌نظر می‌رسد تصور یک تاریخ‌نگاری از جوامع عرب یا مسلمان بدون خودپنداره آنان از ایده افول و انحطاط غیرممکن باشد (ibid). توجه نویسندگان مسلمان و غیرمسلمان به مقوله انحطاط تمدنی اسلام موجب شد که در بررسی عوامل ضعف و انحطاط یا عقب‌ماندگی جوامع اسلامی پژوهش‌هایی انجام دهند که بسیاری از آن‌ها شرح و تحلیل این ضعف و افول است و از درون این بررسی‌ها نظریه‌هایی نیز می‌توان بر ساخت. نظریه‌های افول تمدنی اسلام در قالب دو دسته: نظریه‌های درون ساختاری و نظریه‌های برون ساختاری قابل تقسیم‌اند که هر کدام زیرمجموعه‌هایی را دربرمی‌گیرند. در ادامه به برخی از این نظریه‌ها در قالب همین دسته‌بندی اشاره می‌شود:

نظریه تهاجمات بیرونی (عوامل برون ساختاری)

این نظریه با رویکرد به عوامل برون ساختاری، تهاجماتی که سرزمین‌های اسلامی را نشانه گرفتند و خسارات و ویرانی‌های زیان‌باری در پی داشتند، در انحطاط تمدن اسلامی مؤثر دانسته است؛ از جمله جنگ‌های صلیبی از طرف غرب و یورش مغولان از سوی شرق و پدیده استعمار غرب.

الف) جنگ‌های صلیبی

جنگ‌های صلیبی میان جهان غرب با اسلام، حدود دویست سال و در نه دوره جنگ، رخ داد. با نخستین دوره این جنگ‌ها که از ۱۰۹۶ تا ۱۰۹۹ م/ ۴۸۹ تا ۴۹۲ ق طول کشید، مسیحیان اروپا به مشرق و اشغال اراضی مقدسه راه یافتند. آخرین دوره جنگ‌ها که

جنگ نهم صلیبی نام گرفت از ۱۲۷۱ تا ۱۲۷۲م (۶۶۹-۶۷۱ق) به درازا کشید و به اخراج اشغالگران صلیبی از بیت المقدس و سایر نقاطی که در فلسطین در تصرف آنان بود، انجامید. از آن روی که جنگجویان مسیحی اروپایی، صلیب و علامت صلیب را بر پرچم‌ها و لباس‌های خود نصب کردند به جنگ‌های صلیبی شهرت یافتند. در بررسی بروز این جنگ‌ها، علل و عوامل متعددی از سوی صاحب‌نظران مطرح شده (رک. بارکر، ۱۳۲۵، صص. ۵-۸؛ دورانت، ۱۳۸۵، ج. ۴/صص. ۷۸۳-۷۹۰؛ لوبون، ۱۳۳۴، ص. ۴۰۰ و بعد؛ امیرعلی، ۱۴۰۱، ص. ۳۲۳؛ وات، ۱۳۷۳، صص. ۱۲۹-۱۳۱) که اسلام‌هراسی^۵ از علل برجسته این جنگ‌ها بوده است. گسترش و نفوذ روزافزون اسلام در اروپا و قلمرو مسیحی‌نشین و عقب‌نشینی مسیحیت در برابر آیین اسلام، موجب ترس جهان مسیحی شد و آن‌ها که موقعیت خود را در تهدید می‌دیدند، کوشش خود را جهت تضعیف و نابودی توان و قدرت و وحدت مسلمانان به کار بستند (رک. حتی، ۱۳۶۶، ص. ۸۰۶؛ خالدی و فروخ، بی‌تا، ص. ۲۴، ۲۵؛ بارکر، ۱۳۲۵، ص. ۲؛ حائری، ۱۳۶۸، ص. ۳۱، ۳۲).

ویل دورانت^۶ (۱۸۸۵-۱۹۸۱م) راز کینه خاموشی‌ناپذیر غرب نسبت به اسلام را در همان پیش‌روی‌های اولیه مسلمانان در قلمرو مسیحی و پیروزی‌های آنان بر مسیحیان می‌داند که به‌رغم تبادلات فرهنگی در دوران جنگ‌های صلیبی، همچنان ادامه یافت. به‌عقیده او، مسیحیان سه سده تمام شاهد پیشرفت مسلمانان بودند که پیوسته ولایت‌های مسیحی را یکی پس از دیگری می‌گرفتند و اقوام مسیحی را پیاپی به قلمرو نفوذ خود می‌بردند. دست‌های نیرومند مسلمانان را بالای سر تجارت مسیحی احساس می‌کردند و همه‌جا می‌شنیدند که مسیحیان را کافر می‌خواندند؛ عاقبت پیکاری که انتظار آن می‌رفت به‌وقوع پیوست. دو تمدن رقیب در جنگ‌های صلیبی با هم تصادم کرد و

نخبه مردان شرق و غرب، همدیگر را به خون کشیدند. این دشمنی دوطرفه در همه تاریخ قرون وسطی عاملی مؤثر بود (دورانت، ۱۳۸۵، ج. ۴/صص. ۴۳۴-۴۳۵). به تعبیر کاردینی، خوف و هراسی که اسلام در ازمنه‌ای دراز بر اروپا تحمیل کرده بود، به سادگی زائل شدنی نبود (کاردینی، ۱۳۹۳، ص. ۴۹۹).

بنابراین، به رسمیت نشناختن دین اسلام و پیامبر آن از سوی غرب و ارائه تصویر نادرستی از آن در سده‌های میانی؛ ایجاد نوعی اسلام‌هراسی در غرب؛ سرعت انتشار اسلام در مناطق مختلف جهان در سده‌های میانی؛ ارائه تصویر خشن، خشونت‌طلب و خونریز از دین اسلام از سوی غرب؛ در زمره عوامل پیدایش موضع‌گیری خصمانه غرب در برابر تمدن اسلامی (عوض، ۱۳۹۳، صص. ۳۴۹-۳۵۵) و اقدام به واکنش نظامی بوده است. در آغاز، جهان مسیحی اسلام را به دیده یکی از فرقه‌های ارتدادی‌تر مسیحیت می‌نگریست، اما زمانی که سرعت و عظمت گسترش آن و احتمال تهدید سیاسی و مذهبی‌اش برای منافع غرب آشکار شد، روابط میان این دو جهان به شکلی فزاینده رو به سردی رفت تا آن‌که سرانجام آشکارا در برابر یکدیگر قرار گرفتند. از سده‌های دوم و سوم هجری/ هشتم و نهم میلادی، مسیحیان غربی، اسلام و جهان اسلامی را به چشم دشمنی می‌نگریستند که باید با آن به مخالفت پرداخت تا موجودیت خود را حفظ کنند و تصویر این دشمنی، تصویری انباشته از اصول اعتقادی بود (گومز، ۱۳۸۰، ج. ۲/ص. ۷۳۸).

جهان مسیحی پس از فعالیت‌های فکری - فرهنگی و تبلیغی واژگونه و نادرست علیه اسلام، چون در جلوگیری از پیشروی آن موفقیتی کسب نکرد، به رویارویی نظامی دست زد تا شاید بتواند مسلمانان را از مناطق مسیحی بیرون براند که دوره‌های مختلف جنگ‌های صلیبی به مدت دو سده رقم خورد. در خلال این جنگ‌ها، دشمنی و

کینه‌توزی پاپ‌ها و ارباب کلیسا، امرا و سلاطین مسیحی اروپا از اسلام و مسلمانان به‌شدیدترین وجه نمودار شد. رفتار صلیبیان در جنگ‌های صلیبی براساس قساوت و بی‌رحمی و همراه با قتل و کشتار بود (رک. امیرعلی، ۱۴۰۱، صص. ۳۲۱-۳۲۸؛ لوبون، ۱۳۳۴، ص. ۴۲۲). جنگ‌های صلیبی به‌دنبال خود ویرانی و تباهی باقی گذاشت. غالباً همه شهرهایی که در دست صلیبیون بود، مخصوصاً شهرهای طول ساحل مدیترانه دستخوش ویرانی شدند. این جنگ‌ها احساس ناخوشایندی را در میان مسلمانان و مسیحیان پدید آورد که بعدها نیز دوام یافت (حتی، ۱۳۸۲، صص. ۳۳۹-۳۴۰).

به‌رغم این ستیزه و دشمنی، تبادلات فرهنگی و علمی مختلفی نیز بین مسلمانان و اروپاییان صورت گرفت و تمدن اسلامی از این راه بر اروپا تأثیر نهاد و نهایتاً موجب رنسانس علمی در اروپا شد (درباره این تأثیرات، رک. بارکر، ۱۳۲۵، صص. ۲-۱۷؛ لی، ۱۳۷۱، ص. ۴۸۸؛ دورانت، ۱۳۸۵، ج. ۴/صص. ۴۳۲-۴۳۵، ۸۱۵-۸۲۱؛ لوبون، ۱۳۳۴، صص. ۴۲۰-۴۲۷؛ عزتی، بی‌تا، صص. ۱۲۵-۱۳۵). از نظر اقتصادی و فرهنگی، جهان اسلام تمدن و هنر پیشرفته خود را بر زندگی ساده دهقانی اروپای لاتین گستراند (توین‌بی، ۱۳۵۵، ص. ۲۲۲). به‌تعبیر دورانت؛ مغرب‌زمین، جنگ‌های صلیبی را باخت، ولی در جنگ اعتقادات پیروز شد. همه جنگاوران مسیحی از ارض موعود بیرون رانده شدند، اما مسلمانان که پیروزی دیرآمده خونشان را مکیده بود و مغولان، دیارشان را به ویرانی داده بودند، به‌نوبه خود، به دوران تاریک نادانی و نداری دچار شدند؛ در صورتی که مغرب‌زمین شکست‌خورده - که از کوشش‌های مداوم، تجربه آموخته و شکست‌ها را از یاد برده بود - عطش علم و علاقه به ترقی را از دشمنانش فرا گرفت و میدان‌های عقل را پیمود و با سربلندی به دوران رنسانس قدم نهاد (دورانت، ۱۳۸۵، ج. ۴/صص. ۴۳۴-۴۳۵).

از این دوران، کار تبلیغ مسیحیت در بین مسلمانان آغاز شد، زیرا صلیبیون با شکست نظامی در جریان این جنگ‌ها دریافتند که راه آرام تغییردادن دین مسلمانان بهتر از برانداختن آن از طریق نظامی است. بنابراین با تأسیس فرقه‌های مذهبی و گستردن دامنه فعالیت آنان به شرق اسلامی و در ادامه با تأسیس مدارس زبان‌های شرقی و مؤسسه‌های مطالعات شرقی، در ترویج مسیحیت در جوامع اسلامی به فعالیت پرداختند (حتی، ۱۳۸۲، صص. ۳۴۱-۳۴۲). از این‌رو، کسانی از واطلبی تمدن اسلامی و قطع ارتباط آن با خارج در اثر جنگ‌های صلیبی را یکی از عوامل عقب‌ماندگی تمدن اسلامی به‌شمار آورده‌اند، زیرا این حالت انزوا، موجب از بین رفتن خلاقیت در تمدن اسلامی و بروز تمایلات تجزیه‌طلبانه و تعصب‌آمیز در جامعه اسلامی شد (زرین‌کوب، ۱۳۸۰، ص. ۳۰).

درمجموع، جنگ‌های صلیبی، اثرات نامطلوبی بر مسلمانان و تمدن اسلامی داشت. در ارزیابی لوبون فرانسوی، هنگام جنگ‌های صلیبی،

مشرق از برکت اسلام، اعلی درجه ترقی را داشت و برعکس، اروپا کاملاً در تاریکی توحش و بربریت فرو رفته بود. صلیبیان مردمی وحشی بودند که دوست و دشمن، خودی و بیگانه را قتل و غارت کرده، حتی ذخایر نفیس علمی و فنی قسطنطنیه را که از یونان و روم باقی مانده بود برباد داده و نابود کردند. از این‌رو، مردم مشرق از این وحشی‌ها انتظار فایده‌ای نداشتند و فایده‌ای هم نبردند. تنها نتیجه غیرمفیدی که عاید مشرق شد تنفیری بود که از غرب حاصل کرد. جهالت، رذالت، توحش و درندگی آمیخته به جنون، خلف عهد و نقض سوگند صلیبیان، مسلمانان را از آنان متنفر ساخت (لوبون، ۱۳۳۴، ص. ۴۲۱).

لوبون قتل، خون‌ریزی، قساوت، شقاوت و فساد صلیبیان را در خلال این جنگ‌ها از نتایج مضر آن می‌داند (همان، ص. ۴۲۲). استیون رانسیمان که ایمان صلیبیان را در این جنگ‌ها فاقد خرد و چیز خطرناکی دانسته، در زنجیره تسلسل تأثیرات و آمیختگی‌های

متقابل میان شرق و غرب که تمدن اروپایی از آن رویده است، جنگ‌های صلیبی را حادثه‌ای مخرب و انده‌زا به‌شمار آورده است. می‌گوید در این جنگ‌ها، «آز و بی‌رحمی، آرمان‌های متعال را آلودند، خودپسندی کور و کوتاه‌بینی، تهور و استقامت را بدنام کردند. جنگ مقدس در ذات خود چیزی جز نمایش مطول طرد عقیده دیگران در زیر لوای نام خدا نبود که خود ارتکاب گناه بر ضد روح‌القدس است» (رانسیمان، ۱۳۶۰، ص. ۵۹۶). ازجمله تأثیر بر نظام فکری و فرهنگی - اجتماعی خاورمیانه؛ ایجاد روحیه بی‌تفاوتی در میان مسلمانان؛ اختلاط نژادی صلیبیان با بومیان سوریه؛ رواج روحیه بی‌اعتنایی و انزوایی در مناطق مسلمان‌نشین که به‌تصرف صلیبی‌ها درآمده بود؛ رشد تکایا و خانقاه‌ها و زوایا؛ شکل‌گیری فرقه‌ها و طریقت‌های صوفیانه؛ رونق فساد اجتماعی؛ رواج فساد و فحشا (که سربازان مختلف، اعم از ترک، کرد، عرب و فرنگی به‌دلیل دوربودن از نظام خانواده به‌وجود آوردند)؛ تخریب شهرهای اسلامی؛ قتل‌عام عمومی؛ نابودی و سوزانده شدن کتاب‌های علمی مسلمانان و بسط نفوذ سیاسی و تجاری دولت فرانسه در قلمرو اسلامی (ناصری، ۱۳۷۳، ص. ۷۵؛ زکار، ۲۰۰۳، ج. ۲/صص. ۴۲۹-۴۳۷؛ جان‌احمدی، ۱۳۸۸، ص. ۲۴۶؛ ولایتی، ۱۳۸۸، صص. ۱۵۹-۱۶۰).

نهایتاً با آنکه اروپا در خلال این جنگ‌ها از تمدن و هنر پیشرفته مسلمانان بهره برد و در تجارت و لوازم زندگی و اسباب معاشرت آن‌ها تغییرات مثبتی پدید آورد، از دشمنی تاریخی و دیرپای غرب مسیحی با مشرق اسلامی هرگز کاسته نشد و در هنگام حمله مغول به سرزمین‌های اسلامی تا سرحد امکان با آن مهاجمان همکاری کرد و مغولان را منجی خود برشمرد.

این نظریه به‌تنهایی نمی‌تواند برای پاسخ‌گویی به چرایی انحطاط تمدن اسلامی کافی باشد. انداختن بار این انحطاط بر گردن جنگ‌های صلیبی، نادیده‌انگاری سایر عوامل،

به‌ویژه زمینه‌های درونی جامعه اسلامی در دوره‌های مختلف تمدنی خویش است، اما به‌عنوان یک نظریه در کنار دیگر نظریه‌ها با ضریب تأثیر معقول آن، قابل طرح و تأمل است.

نظریه هجوم ویرانگر مغول‌ها

یکی از نظریه‌هایی که در عوامل بیرونی انحطاط تمدن اسلامی در بیشتر نوشته‌ها مطرح شده، هجوم مغولان و سپس تاران به قلمرو اسلامی است که پیامد ویرانگر و خسارت‌های فراوانی در عرصه علمی و تمدنی به‌جا گذاشت. در یورش مغولان به ایران و شکست خوارزمشاهیان، بسیاری از شهرها نظیر بخارا، سمرقند، بلخ، مرو، هرات، نیشابور، ری و ... دچار غارت و کشتار و خرابی شدند. کتابخانه‌های بزرگی سوزانده شدند و بسیاری از مردم کشته شدند. با ورود هلاکوخان مغول به بغداد در ۶۵۶ق/۱۲۵۸م در این شهر به‌مدت چهل روز تمام غارت و کشتار کردند. در این کشتار عمومی، هزاران دانشور، عالم و شاعر تلف شدند. کتابخانه‌ها و گنجینه‌هایی که طی سده‌ها فراهم شده بود، در یک هفته ویران یا غارت شد؛ صدها هزار جلد کتاب سوخت و نابود شد و خلافت عباسی در آسیا پایان گرفت (دورانت، ۱۳۸۵، ج. ۴/صص. ۴۳۰-۴۳۱؛ امیرعلی، ۱۴۰۱، صص. ۳۸۷-۳۹۰، ۳۹۳-۳۹۵). افزون‌بر نابودی نهادها و مراکز علمی نظیر مدارس، کتابخانه‌ها، رصدخانه‌ها و ...، از دیگر پیامدهای حمله مغولان به جهان اسلام، انحطاط تفکر فلسفی بود. این امر به افول تمدن اسلامی کمک کرد. از دیدگاه فشاهی، تفکرات فلسفی که متکی به علوم طبیعی بود در قوت گرفتن شهر و شهرنشینی تأثیر بسیار داشت و رشد شهرنشینی می‌توانست نطفه بورژوازی را پرورش دهد. اما با حمله مغول و سپس حمله تیمور، شهرنشینی نابود شد

و به دنبال آن، فلسفه رو به انحطاط رفت و عرفان جای آن را گرفت که تمایلی به ریاضیات و فلسفه طبیعی نداشت، در نتیجه بورژوازی شهری که متکی به دانش‌های طبیعی (علوم) بود نابود شد (فشاهی، ۱۳۵۴، ص. ۲۳۸).

به نقل دورانت، هیچ‌یک از تمدن‌های تاریخ چون تمدن اسلام دچار چنین ویرانی ناگهانی نشده است. وقتی موج خونین مغول بازپس رفت، آنچه برجای ماند عبارت بود از اقتصادی به شدت آشفته، قنات‌هایی ویران یا مسدود، مدرسه‌ها و کتابخانه‌هایی سوخته، دولت‌هایی چنان فقیر و ضعیف و ازهم گسیخته که قدرت اداره کشور را نداشتند و نفوسی که به نیم تقلیل یافته و روحیه باخته بودند (دورانت، ۱۳۸۵، ج. ۴/صص. ۴۳۱-۴۳۲). به طور خلاصه، در ماوراءالنهر و خراسان، تمدن چندین ساله به کلی برباد رفت و مردم به قهقرا برگشتند؛ تمام یادگارهای عظمت و سیادت دیرین از بین رفت؛ جاده عمومی آسیای مرکزی (جاده ابریشم) که وسیله حمل و نقل کالاهای چین و هند به آسیای غربی و اروپا بود ویران شد و نواحی و مناطقی که از حیث ثروت خیزی مشهور بودند، نابود شدند یا به شکل ویرانه‌هایی درآمدند؛ اقسام پیشه و هنر یا مصنوعات و کارخانه‌هایی که در تمام مرزهای اسلامی رونق داشتند، نیست و نابود شدند؛ شهرها به تل‌هایی از خاک تبدیل شدند و کشاورزان به قتل رسیدند یا در سپاه مغول مجبور به خدمت شدند؛ هزاران تن از صاحبان پیشه و هنر را به شرق دور فرستادند تا برای فاتحین کار کنند. این حادثه حیات عقلانی آسیای مرکزی را خاتمه داد، زیرا شهرهای این ناحیه دیگر نتوانستند فعالیت عقلانی خود را تجدید کنند، بلکه فعالیت آن‌ها صرف مسائل تصوف و چیزهای سطحی و خیالی شد (امیرعلی، ۱۴۰۱، ص. ۳۹۰).

گزارش جوینی (درگذشت ۶۸۱ق/۱۲۸۲م) معاصر با لشکرکشی مغول، از غارت و کشتار و ویرانی مغولان در شهرهایی نظیر سمرقند، خوارزم، ترمذ، نخشب، بلخ، شهرها و نواحی خراسان، هرات، مرو، نیشابور و عراق عجم، سند گویایی از خسارت مغول بر

جهان اسلام است که در نابودی اساس تمدنی آن نقش کاملاً مخربی داشته است. این گزارش بیان می‌کند که چگونه مغولان مظاهر تمدنی را و هرچه را سر راه خود می‌دیدند، نابود می‌کردند؛ غارت شهرها و روستاها، آتش‌انداختن در محله‌ها، ربودن زر و نقد مردم حتی گوشواره‌های زنان، خراب کردن و نابود ساختن برخی شهرها، کشتار مردم، غارت انبارهای علوفه برای اسبان خویش و کوچ دادن صاحبان حرف و پیشه به سرزمین خویش (جوینی، ۱۳۶۶، صص. ۵۱-۹۳). در نیشابور فرمان دادند تا شهر را چنان خراب کنند که در جای آن بتوان زراعت کرد و حتی سنگ و گریه شهر را نیز زنده نگذارند. سپس همه مردم شهر را کشتند، جز چهارصد نفر را که به عنوان پیشه‌ور به ترکستان بردند. در این واقعه، اماکن و مساکن با خاک یکسان و هر ایوان و قصر و بقاعی نابود شد (همان، صص. ۹۲-۹۳). این سیل بنیان‌کن که جهان را فروگرفت، هم علم و دانش و هم حاملان آن، هردو را از بین برد و نابود ساخت؛ به‌ویژه در خراسان که کانون ادب و مجمع ارباب دانش و هنر شمرده می‌شد. صاحبان فضل و دانش در هرکجا بودند، طعمه شمشیر شدند و درحقیقت این دوره، دوره قحط و نایابی اهل دانش و فضل بوده است (امیرعلی، ۱۴۰۱، ص. ۳۹۵).

اگرچه یورش مغولان به سرزمین اسلامی پیامدهای زیان‌باری به‌ویژه در حوزه فرهنگی و تمدنی داشت، اما تبیین پدیده انحطاط تمدن اسلامی تنها بر این عامل، بدون درنظر گرفتن دیگر عوامل تأثیرگذار درونی و برون‌ی، آن را با چالش مواجه می‌سازد؛ هرچند به‌عنوان یکی از نظریه‌ها، که نافی دیگر نظریه‌ها در این باره نباشد، پذیرفتنی است. چراکه مغولان در دوره دولت‌سازی (در ایران: دولت ایلخانی) و آمیختگی در فرهنگ اسلامی و ایرانی، با کمک اندیشمندان مسلمان، آثار مهمی در حوزه فرهنگ و تمدن اسلامی پدید آوردند.

نظریه سیطره تفکر غربی

برخی از اندیشه‌گران، مواجهه تمدن غرب جدید و پدیده استعمار را با جهان اسلام در افول تمدن اسلامی در دوره اخیر مطرح کرده‌اند. این مواجهه با پیامدهای مخربی برای کشورهای اسلامی همراه بود که به نفوذ و سلطه سیاسی، اقتصادی و فرهنگی غرب و استعمار در این کشورها، تجزیه جهان اسلام و ایجاد تفرقه و اختلاف در میان امت اسلامی انجامید و از همه مهم‌تر رکود علمی و عقب‌ماندگی مسلمانان را دامن زد. داریوش شایگان (۱۳۹۷-۱۳۱۳ش) با طرح موقعیت تمدن‌های آسیایی (نظیر ایران، هند، چین، و ژاپن) در برابر سیر تطور تفکر غربی، معتقد است با اینکه این تمدن‌ها در گذشته میان خود ارتباط داشتند و از این ارتباط آگاه بودند و همین ارتباط موجب نفوذ باور ادیان در یکدیگر و بازرایی و آفرینندگی مشترک بود، اما امروزه تمدن‌های آسیایی نه فقط به تقدیر تاریخی مشترک خود آگاه نیستند، بلکه هیچ‌گونه ارتباط عمیقی با هم ندارند. یکی از دلایل این بی‌تفاوتی و انزوای فرهنگی تمدن‌های آسیایی را در این می‌داند که کعبه آمال این تمدن‌ها، غرب شده و این تمدن‌ها نه فقط غربی شده‌اند، بلکه با خود نیز بیگانه شده‌اند. این بیگانگی نسبت به یکدیگر موجب انزوای فرهنگی می‌شود و هرگونه برخورد واقعی را ناممکن می‌کند (شایگان، ۱۳۸۶، ص. ۱۷۳، ۱۷۴). تمدن‌های آسیایی به‌رغم اختلاف‌های فاحشی که از لحاظ دینی و فلسفی با یکدیگر دارند، نسبت به روش تقلیلی تفکر غربی با هم در یک گردونه تقدیر تاریخی قرار گرفته‌اند و علتش این است که اینان از طبیعت، مبدأ و انسان، دیدی همانند داشته‌اند. با آنکه در گذشته میان این تمدن‌ها جنگ و ستیز بود، فتح و خون‌ریزی روی می‌داد، این برخوردها ماهیت تمدن‌ها را دگرگون نمی‌کرد و موجب نابودی یکی به‌دست دیگری نمی‌شد، بلکه برابری قوای مادی و معنوی و اصل تجانس بنیادی معتقدات کم‌وبیش

وجود داشت و هنگامی که یکی مقهور دیگری می‌شد که تمدنی رو به زوال بود و این برخوردها در عین حال موجب احیای دوباره نیروهای فرسوده آن می‌شد و چه بسا که اقوام حاکم اندک اندک در فرهنگ ملت مغلوب مستهلک می‌شدند و تغییر ماهیت می‌دادند، مانند مغول‌ها در ایران، هند و چین. از این‌رو، در برخورد تمدن‌های آسیایی با وجود تبادلات فرهنگی‌ای که صورت می‌گیرد، اما بیشتر اختلافات تمدن‌های غالب و مغلوب صوری بوده نه ماهوی و جوهری؛ و با وجود تغییر صورت‌ها و قالب‌ها، ولی محتوا و بُرد معنوی فرهنگ همچنان خود را حفظ می‌کرد (همان، صص. ۱۷۵-۱۷۷).

شایگان برخورد تمدن‌های آسیایی با غرب را از نوع دیگری دانسته است که موجب بریدگی شد، نه احیا، باعث گسیختگی شد نه فوران نیروهای زاینده. علت این بریدگی را در آن می‌داند که برخلاف تمدن‌های آسیایی که ماهیتشان در اصل کمابیش یکسان بود؛ تمدن غربی نسبت به فرهنگ‌های آسیایی فرق ماهوی و جوهری داشت و چون قدرت و تسلط در کار آن نهفته بود و فقط به پیروزی ساده اکتفا نمی‌کرد و ساخت جوامع سنتی را از بُن دگرگون می‌کرد. این برخورد باعث فلج‌شدن بیشتر نیروهای خلاق تمدن‌های آسیایی شد و دو اصلی که در برخوردهای بارور موجب فوران نیروهای زاینده می‌شد؛ یعنی برابری نیروهای معنوی و تجانس ساختی معتقدات، دیگر وجود نداشت. از آن‌سو استیلا، تجاوز و قدرت هیولایی نفی می‌تاخت، از این‌سو فلج ذهنی، انفعال، تسلیم و شیفتگی ظاهر می‌شد. این وضع موجب شد که تمدن‌های آسیایی خود را در برابر غرب ببازند، سر فرود آورند، با خود بیگانه شوند و نسبت به یکدیگر بیگانه‌تر. از آن پس، ارتباط میان تمدن‌های آسیایی از دیدگاه غربی صورت گرفت. کتاب‌های خاورشناسان منبع اطلاعات شد، برداشت آن‌ها ملاک حقیقت و نتیجه‌گیری آن‌ها حکم قضاوت قطعی را یافت (همان، صص. ۱۷۸-۱۷۹).

از نگاه داریوش آشوری (ت ۱۳۱۷ش) نیز تا پیش از آنکه تمدن غرب یکه‌تاز جهان شود و تاریخ او تاریخ جهان و مظهر بسط و کمال عقل کل شود و انسان اروپایی و راه و رسم زندگی او مصداق انسانیت و قله کمال آن شود، فرهنگ‌ها و زندگی‌های رنگارنگ بشری، هریک در حد ذات خود، در تناسب با زمین و آسمان می‌زیستند. اما تمدن غربی این مفهوم را مطرح کرد که انسان جز یک مفهوم و مصداق یا جز یک شیوه زندگی بر روی زمین ندارد و آن زندگی بورژوازی غربی است و آنانی که بدین پایه نرسند، در زمره وحشی و بربر خواهند بود و جهان بشری باید خود را در آینه تمدن غربی تماشا کند (آشوری، ۱۳۸۴، ص. ۹۵). درواقع شرق که سده‌ها در برابر غرب ایستاده بود و جهان غربی، شرق را همچون وجه منفی یا نفی خویش می‌نگریست، تلاش کرد تا از درون، نه تنها از راه قدرت نظامی و سیاسی خویش، بلکه از راه علم و شرق‌شناسی خویش، بدان راه یابد و آن را از درون بیابد. هنگامی که فرایند پاشیدن آن از درون به پایان رسید و جهان‌بینی شرقی و ارزش‌ها و سنجه‌های آن از درون فروپاشید و شرقی بدل به پاره‌ای از جهان سوم شد، مسئله شرق و غرب جای خود را به مسئله رابطه شمال و جنوب داد؛ یعنی رابطه جهان توسعه‌یافته و توسعه‌نیافته. این وضعیت به ایجاد نوعی حالت رفتاری احساس حقارت در برابر غرب و انسان غربی و خیرگی در برابر آن را در مردمان غیرغربی پدید آورد که تعبیر به غرب‌زدگی می‌شود (همان، ص. ۹۶، ۹۷). این تمدن غربی با سیطره جهانگیری خود برخلاف تمدن‌های گذشته بشری، در یک حوزه جغرافیایی محدود نماند و سراسر کره زمین را درنوردید و بنیان همه تمدن‌ها و فرهنگ‌ها را با تسخیر و تصرف یا نفوذ آشکار و پنهان خود زیر و زبر کرد (همان، ص. ۱۴۳). تاخت‌وتازهای خارجی بر فرهنگ‌ها و تمدن‌ها اثرهای گوناگون دارند. گاه مایه دادوستد فرهنگ‌اند؛ گاه مایه دگرگونی بنیادی

در فرهنگ و تمدن و گاه مایه ریشه‌کن شدن آن و گاه با حل شدن قوم تازنده در قوم شکست‌خورده و روان‌شدن خونی تازه در رگ‌های فرهنگ و تمدن، جانی تازه به آن می‌دهند و آن را به مرحله‌ای تازه فرا می‌برند (همان، ص. ۱۴۴). هجوم غرب به شرق و جهان اسلام با حملات پیش از آن نظیر مغول‌ها متفاوت بود. غرب با سلاح دیپلماسی و نفوذ در زیر پوست دنیای اسلام (رک. همان، صص. ۱۴۷-۱۵۶)، آن‌ها را به تسلیم و حقارت در برابر برتری تمدن غرب و تن دادن به استعمار آن واداشت و آنان را از منزلت پیشین خود دور ساخت.

این نظریه که بیشتر بر دیدگاه دوگانه‌سازی «خودی» و «غیریت» استوار است، از غرب یک غیریتی ساخت که در تقابل با جهان اسلام قرار داشت و گاه بدون توجه به ضعف‌ها و کاستی‌های خود مسلمانان، همه عوامل عقب ماندن و زوال آن‌ها را به سیطره و هژمونی جهان غرب نسبت داد. این نظریه در قالب یکی از نظریه‌ها برای تبیین عوامل بیرونی مؤثر بر انحطاط تمدن اسلامی قابل دفاع است، اما به صورت تک‌عاملی و نادیده گرفتن دیگر عوامل، قابل نقد است.

نظریه‌های درون‌ساختاری

نظریه استحاله عوامل زایشی

از دیدگاه گوستاو لوبون فرانسوی^۷ (۱۸۴۱-۱۹۳۱م) که افول عوامل پیدایش تمدن را سبب انحطاط تمدن می‌داند (لوبون، ۱۳۳۴، ص. ۷۸۶)، نظریه استحاله عوامل زایشی تمدن شکل گرفت. در ارزیابی لوبون، تمدن اسلامی پس از یک دوره نمایش اقتدار و دوران طلایی، از سده چهارم هجری/دهم میلادی به بعد، از حرکت بازماند و همچون سایر تمدن‌ها در سرایشی انحطاط قرار گرفت؛ اگرچه این اضمحلال، هرگز به منزله

نابودی کامل نبود، بلکه اصول دیانت اسلام در طول زمان همچنان اعتبار و عظمت خود را حفظ کرد و در قالب‌های مختلف تمدنی تجلی یافت (همان، ص. ۸۰۶). لوبون مسئله زمان (پیدایش اسلام)؛ خصایص نژادی؛ روحیه جنگجویی عرب؛ تأثیر دین اسلام در وحدت‌بخشی به مردم گوناگون؛ انگیزه‌یابی پیروان با گروش به یک کمال مطلوب (خدا)؛ فتح سرزمین‌ها؛ سیاست تساهل مذهبی نسبت به مردم سرزمین‌های متصرفی؛ و سادگی مذهب و قواعد اسلام برای مردم مغلوب را، ازجمله عوامل پیشرفت می‌شمرد (همان، صص. ۷۸۶-۷۹۳). سپس معتقد است که غالب این عوامل پیشرفت در اثر تغییراتی به عامل انحطاط تمدنی مسلمانان تبدیل شدند و آن‌ها را شرح می‌دهد (همان، صص. ۷۹۵-۷۹۹). این دیدگاه را برخی از پژوهشگران نیز مطرح کرده‌اند (رک. یوسفی غروی، ۱۳۹۴). بنابر اصل «علت موجد، علت مبقیه نیز هست»، عوامل زایش و بالندگی فرهنگ و تمدن، در صورت تداوم، حیات فرهنگی و تمدنی را استمرار می‌بخشند، اما در صورت تغییر به ضد خود، به عوامل زوال و تباهی تبدیل خواهند شد. پژوهشگران در بررسی عوامل مؤثر بر زایش، اعتلا و پیشرفت تمدن‌ها، به عواملی اشاره کرده‌اند، نظیر: ۱. علم و توسعه دانش؛ ۲. تعقل و خردگرایی؛ ۳. ساختار مناسب اجتماعی؛ ۴. سازمان فعال اقتصادی؛ ۵. توسعه رفاه عمومی و گسترش عدالت؛ ۶. تبعیت از سنن اخلاقی منبعث از متن جامعه و موافق با فطرت آدمی؛ ۷. پایبندی به اصل وحدت و یکپارچگی اجتماعی؛ ۸. توسعه نظم اجتماعی؛ ۹. تبعیت جمعی از قوانین اجتماعی؛ ۱۰. رعایت حقوق دیگران و احترام به آن؛ ۱۱. پرداخت حقوق متقابل دولت و مردم؛ ۱۲. پرهیز از خودکامگی دولتمردان و خودداری از ستم‌پیشگی؛ ۱۳. نگاهبانی از حدود سرزمین و تقویت بنیادی نیروی نظامی (جان‌احمدی، ۱۳۸۸، صص. ۳۱-۳۲). در فهرستی دیگر، به عواملی چون: امنیت و آرامش؛ غرور و هم‌بستگی ملی

(یا به تعبیر ابن‌خلدون، عصبیت)؛ همکاری و تعاون؛ اخلاق؛ تسامح به معنای تحمل، بردباری و صبور؛ همچنین حفظ وحدت و یکپارچگی؛ دین؛ رفاه نسبی و فشار اقتصادی و اجتماعی، اشاره شده است (ولایتی، ۱۳۸۴، ج. ۱/صص. ۳۵-۳۶).

به همان اندازه که این عوامل در پیشرفت تمدنی مؤثرند، نبودشان در زوال و انحطاط تمدنی تأثیرگذار است. همین عوامل زاینده، در صورت نبود هر کدام، می‌توانند به شکل آفاتی تخریبگر، سقوط جوامع و تمدن‌ها را فراهم سازند. جهل و نادانی، خردستیزی، ساختار نامناسب اجتماعی، عقب‌ماندگی اقتصادی و رویکرد سوداگری و واسطه‌گری، اختلاف طبقاتی و آشفتگی در بافت طبقاتی جامعه، ناامنی و بی‌ثباتی اجتماعی، عدم وحدت و انسجام و هم‌بستگی درونی جامعه، ستیزه و دشمنی، زایل شدن اخلاق از جامعه، تعصب و سخت‌گیری، نبود آزادی فکری و اندیشه‌ای، تفرقه و تشتت، بی‌دینی و لاقیدی و دوری از خدا، فقر و رفاه‌زدگی مفرط، تنبلی و بی‌نیازی؛ تبعیض نژادی؛ حرص و آزمندی؛ و بی‌اعتنائی و نادیده‌انگاری حقوق مستضعفان و مظلومان جامعه (رک. جان‌احمدی، ۱۳۸۸، صص. ۳۲-۳۴؛ ولایتی، ۱۳۸۸، ص. ۲۲) - که خصوصیات عکس موارد پیشین‌اند - در زمره عوامل انحطاط تمدن‌هایند. از منظر بررسی تاریخی، این مجموعه زاینده در زمان رشد تمدنی مسلمانان قابل ردیابی است (برای آگاهی از فهرستی از عوامل رشد فرهنگ و تمدن اسلامی، رک. زرین‌کوب، ۱۳۸۰، صص. ۳۰-۴۱؛ ثواقب، ۱۳۸۱، صص. ۳۲-۴۹)، اما از زمانی که مسلمانان در هرکدام دچار رکود یا واپس‌گرایی و یا روی‌گردانی شدند، تبدیل به آسیب‌هایی شدند که در درازمدت به افول تمدنی انجامیدند.

نظریه‌های «انحراف اعتقادی» و «فساد زمامداران»

در پاسخ به این پرسش که آیا دین اسلام به عنوان ایدئولوژی تمدن اسلامی در انحطاط آن مؤثر بوده یا خیر، کسانی (بیشتر برخی از غربیان، مادی‌گرایان، غربزدگان و

ناسیونالیست‌های ایرانی)، اسلام را به دلیل ناسازگاری ذاتی آن با علم و تمدن و پیشرفت در انحطاط تمدن اسلامی مؤثر دانسته‌اند، اما بیشتر اندیشمندان اسلامی و پژوهشگران تاریخ و تمدن اسلامی، انحطاط را به عوامل دیگری غیر از اسلام نسبت داده‌اند که با استحاله عواملی که اسلام در زایش تمدنی و پیشرفت و گسترش تمدن اسلامی ایجاد کرده بود، پدید آمد. این استحاله به دو عامل کلی: انحراف از اسلام اصیل و فساد زمامداران، ارتباط داده شده که نظریه اعتقادی «انحراف» و نظریه سیاسی «فساد» از آن منتج شده است. در نظریه انحراف، با ذکر نمونه‌هایی از انحراف فکری مسلمانان (رک. قربانی، ۱۳۶۵، صص. ۳۸۲-۳۸۹؛ جان‌احمدی، ۱۳۸۸، صص. ۲۳۳-۲۳۹؛ ولایتی، ۱۳۸۸، صص. ۱۴۹-۱۵۸؛ غلام‌جمشیدی، ۱۳۸۷، صص. ۱۴۷-۱۵۰) که در نتیجه دگرگونی در مواد و کوتاهی در مقام عمل و برداشت‌های سوء و غلط از آموزه‌های دینی بوده، این انحراف را در افول تمدنی آنان مؤثر دانسته‌اند. در نظریه انحراف اعتقادی، اندیشمندان سنی، دور شدن از سیره سلف صالح یا خلفای نخستین را مد نظر دارند و اندیشمندان شیعی انحراف جامعه از مسیر توحید و پیشوایی ائمه شیعی را مطرح کرده‌اند.

این انحراف بر علل دیگری مبتنی بود؛ مانند پیشامدهای تاریخی، تغییر مسیر حرکت خلافت اسلامی، و تحولات عمیق در مبادی حاکمیت اسلامی، که به روی کار آمدن خلفای نالایق و ناشایست و نفوذ و بازگشت افکار جاهلی و خرافی در جامعه انجامید و به تدریج در اثر حاکمیت زمامداران فاسد، عوامل تخریب‌گر در پیکره جامعه اسلامی رسوخ کرد و در فراهم‌سازی بستر زوال و افول تمدن اسلامی تأثیر گذاشت. در نظریه فساد، هر دو گروه شیعه و سنی، انحراف زمامداران از تعالیم دینی و روگردانی از قرآن و فساد اعتقادی و اخلاقی آنان را زمینه‌ساز بسیاری از عوامل تخریب‌گر دانسته‌اند که

در زوال تمدن اسلامی مؤثر افتاد. برخی پژوهش‌های جدید در طرح این عامل، از نظریهٔ عصیبت ابن‌خلدون و روآوری زمامداران به فساد و عیاشی و تجمل‌گرایی، متأثر شده‌اند.

تاریخ اسلامی نشان می‌دهد که همهٔ اجزای یک تمدن، از جمله مردم، جهان‌بینی، اعتقادات و ارزش‌های آن‌ها، دولت، اقتصاد، عدالت و توسعه، همگی در ظهور یا سقوط تمدن نقشی یکپارچه و مرتبط دارند. یکی از این مواد ممکن است به‌عنوان یک مکانیسم محرک عمل کند و سایر مواد ممکن است در طول زمان از طریق یک فرایند علیّ چرخه‌ای تحت‌تأثیر قرار گیرند. همچنین نشان می‌دهد که خود انسان‌ها نقش مهمی در این فرایند دارند (Chapra, 2008, p. 149؛ شاپرا، ۱۴۰۱ق، ص. ۱۹۷) که قرآن نیز در موضوع رابطهٔ تغییر حالات نفسانی انسان و دگرگونی وضعیت جهان بیرونی او (انفال: ۵۳؛ رعد: ۱۱)، بر این امر دلالت دارد. بنابراین، اندیشه‌گران مسلمان بر این باورند که اسلام عامل انحطاط مسلمانان نیست. درحقیقت، اسلام قربانی مصونیت سیاسی، فساد و سرکوب بوده و هست. تمایل مقام سیاسی برای بهره‌برداری از اسلام به‌منظور حل مشکلات منافع خود، با استخراج فتوایی که با شرع ناسازگار است، یکی از عوامل مهمی بود که به بستن درهای اجتهاد و جمود فقهی منجر شد تا جایی که در مواجهه با چالش‌های جدید ناتوان شد. این امر همچنین دانشمندان وارسته و شایسته را وادار کرد تا برای حفظ خود در برابر فساد و نقض حقوق بشر، از نزدیکی به دربارهای سلطنتی خودداری کنند، اما این امر آن‌ها را از واقعیت‌های زندگی عملی منزوی کرد. بنابراین، آن‌ها در ایفای نقش طبیعی خود در زمینه‌هایی چون مشارکت در اصلاح مردم و دولت، تأمین قداست حقوق بشر و ارتقای توسعهٔ فقه به‌طوری که بتواند به واقعیت‌های متغیر زندگی پاسخ دهد، کم‌اثرتر شدند (Chapra, 2008, pp. 155-156؛ شاپرا، ۱۴۰۱ق، ص. ۲۰۳).

نظریه آیین مدرسی

کسانی از محققان، آیین مدرسی (اسکولاستیک)^۸ را که بر اولویت الهیات بر دیگر مقوله‌های علمی اعتقاد دارد و در آن هر نوع بحث و فحص در مسائل علمی و فراگیری علوم غیردینی و فلسفی ممنوع و فقط آموزش علوم دینی مجاز است، در فرایند انحطاط تمدنی مسلمانان مؤثر دانسته‌اند. براساس این دیدگاه، در آیین مدرسی علم دنیا می‌باید که در خدمت الهیات درآید و شناخت پدیده‌های جهان می‌باید که معطوف به شناخت منبع الهی باشد. علوم عقلی در این آیین، مکمل باورهای منقول دینی است و تعقل و اندیشه علمی در مسیر کلی اعتقادات مذهبی جریان پیدا می‌کند. در آیین‌های مدرسی، تفکر آزاد و پرسش‌های بنیادی درباب مسائل دینی مطرود است و فلسفه گمراه‌کننده شمرده می‌شود. در جهان اسلام به‌ویژه از سده پنجم هجری/یازدهم میلادی به بعد، آیین مدرسی رونق بیشتری یافت و به تدریج به اشراف کامل الهیات بر طبیعیات انجامید (فرشاد، ۱۳۶۵، ج. ۱/صص. ۸۶-۸۷).

جورج سارتن^۹ (۱۹۵۶-۱۸۸۴م) آیین مدرسی را صفت مشخصه و شکل متعالی زندگی قرون وسطایی می‌داند که به جای پیشرفت دانش، آن را بازداشته بود (سارتن، ۱۳۸۳، ج. ۱/ص. ۲۸). آیین مدرسی واقعی تا زمانی دوام دارد که انسان گمان کند معرفت بر اشیای واقعی باید تابع امور قدسی باشد؛ و علم تابع کلام. همین که کسی دریابد چنین تبعیتی غیرممکن یا بی‌معنی است، چون علم و کلام به دو فضای جداگانه تعلق دارند، آیین مدرسی محکوم به زوال است (همان، ص. ۳۰). آیین مدرسی اختصاصاً مسیحی نبود، بلکه این آیین در قرون وسطی کاملاً جهانی بود. سارتن از آیین مدرسی یهودی، بودایی، برهمنی هندی، فلسفه نوکنفوسیوسی هسینگلی^{۱۰} چینی، که بعضاً کهن‌تر از آیین مدرسی اسلامی بوده‌اند، یاد کرده است. مقارن نیمه دوم سده

یازدهم میلادی/ پنجم هجری، آن شکل ویژه آیین مدرسی در آثار غزالی تقریباً مایه‌ای چنان کامل یافته بود که در قلمرو مسیحیت تا زمان سنت توماس آکویناس^{۱۱} در دو سده بعد بدان پایه نرسید (همان، صص. ۳۴-۳۵). سارتن معتقد است که پیش از سده دوازدهم میلادی/ ششم هجری، مسلمانان در شرق و غرب به‌طور چشمگیری برتر از دیگران بودند و در پیشاپیش بشریت قرار داشتند، اما از این سده به‌بعد، برتری به دنیای لاتین منتقل شد که البته تا پایان رنسانس کامل نشد. پس از سده شانزدهم میلادی، علم غربی با گام‌های شتابان شروع به رشد کرد، درحالی‌که تمدن اسلامی درحال وقفه ماند یا حتی رو به زوال گذاشت (همان، ص. ۳۷). سارتن در چرایی این پدیده توضیح می‌دهد که مردم شرق و غرب در معرض آزمایش بزرگ آیین مدرسی قرار گرفتند، مردم غرب از آن به‌در آمدند و در مسیر پیشرفت قرار گرفتند. آنان علاج‌رهایی از آیین مدرسی را یافتند، یگانه علاج، یعنی روش تجربی را، ولی شرقیان (مسلمانان) شکست خوردند. آنان علاج را نیافتند، یا کاملاً آن را نشناختند، یا از پذیرفتنش غفلت کردند. اینکه چرا مسلمانان علاج را نیافتند، پاسخ می‌دهد که مسلمانان به‌حد پیشرفتشان رسیده بودند و سپس متوقف شدند، درحالی‌که دیگران، که در آغاز درخشش کم‌تری داشتند، از ایشان بسیار جلوتر رفتند (همان، ص. ۳۸).

سارتن تأکید کرده است که در نیمه سده یازدهم میلادی/ پنجم هجری، بیداری قلمرو مسیحیت که از سده پیش آغاز شده بود، ادامه یافت و برای اول بار در طول سده‌ها، برخی از شخصیت‌های طراز اول، نه از مسلمانان، بلکه از مسیحیان بودند؛ و به‌جای عربی، به یونانی یا لاتینی می‌نوشتند. هرچند هنوز ترقیات اصلی مرهون مسلمانان بود، ولی تفوق فکری آنان تقریباً به آخر رسیده بود و بدین‌علت پایان سده یازدهم یکی از مهم‌ترین نقاط عطف در مسیر تاریخ تمدن است (همان، ص. ۷۱۹).

وی سپس با ذکر نمونه‌هایی از خلاقیت‌های علمی در حوزه ریاضیات و نجوم، فلسفه و کلام، طب، فیزیک و تاریخ طبیعی، جغرافیا، تاریخ و... در میان دیگر ملل غیر از مسلمانان، به‌ویژه دنیای مسیحی، نشان داده که در این دانش‌ها فعالیت مسلمانان در حال کاهش بود (رک. همان، صص. ۷۲۰-۷۳۱) و سده یازدهم را «پایان عصر زرین دانش اسلامی و پایان حق انحصار مسلمانان» (همان، ص. ۷۲۰) دانسته است. او خصیصه اساسی این عصر را آغاز زوال نسبی دستاوردهای مسلمانان می‌داند که تا حدود زیادی بر اثر افزایش مساعی ملل دیگر - مسیحیان، یهودیان، هندیان، چینیان و ژاپنیان - جبران می‌شد (همان، ص. ۷۲۸). از نگاه سارتن، رستاخیز و بیداری مسیحیت و آغاز پیشرفت آنان در این عصر از آن روی بود که از عقب‌ماندگی خویش آگاهی داشتند، اما مسلمانان که از تفوق معنوی خویش آگاهی داشتند، به آهسته‌کاری پرداخته بودند، شاید عجب روزافزونشان از عوامل عدم پیشرفتشان بود؛ با این حال، در همان وضع هم تفوق فکری آنان بر ملل دیگر وسیع و انکارناپذیر بود (همان، ص. ۷۳۱).

نظریه ارگانیسمی تاریخ

مهدی فرشاد (ت ۱۳۲۰ش)، متأثر از نظریه دوری بودن تاریخ که در فلسفه نظری تاریخ مطرح شده، با طرح «نظریه ارگانیسمی تاریخ» و یا «ادواری بودن تمدن‌ها» و اینکه هر فرهنگ و تمدنی که در جهان به وجود آمده، پس از پیمودن دوره‌های پیدایش، رشد و کمال به مرحله یا دوره زوال می‌رسد؛ تمدن اسلامی را نیز از این قاعده جدا نمی‌داند. او در شرح دوران طلایی تمدن اسلامی اشاره می‌کند که سنت‌های هندی، چینی، یونانی و سریانی، در حکمت طبیعی، در سده‌های دوم و سوم هجری/ هشتم و نهم میلادی، از طریق ترجمه‌ها به درون جامعه اسلامی سرازیر شد. متفکران اسلامی

(بیشتر ایرانی) بذرهای تفکر و جهان‌بینی‌های ذهنی خود را با این جویبار فرهنگی بارور ساختند. همراه با حکمت پیشینیان، نگرش‌ها و روش‌هایی دربارهٔ شناخت جهان نیز به اذهان متفکران اسلامی راه یافت. آنان آثار گذشتگان را مورد شرح و نقد قرار دادند و خود نیز با تجربه و استدلال، وجوهی بر آن حکمت‌ها (حکمت مشاء یا حکمت ارسطویی، حکمت فیثاغورس، عقاید مانویان، مزدائی‌ان و افلاطونیان و ...) افزودند (فرشاد، ۱۳۶۵، ج. ۱/صص. ۸۸-۸۹)؛ اما باوجود این ابداعات در نگرش و روش، غذای اصلی فکری اندیشمندان اسلامی را عمدتاً منابع ایرانی، یونانی و هندی تشکیل می‌داد و با این نیروی فکری بود که متفکران اسلامی نظام حکمت طبیعی خویش را بنیان گذاردند. به اعتقاد او، نیروی فکری و منابع اندیشهٔ طبیعی نیز همواره حدّی داشته و دارد و نظریه‌ها و روش‌های جهان‌شناسانه نیز تا حدّی می‌توانستند در برابر ایرادات و مشکلاتی که بر آن‌ها وارد می‌شد تاب بیاورند. این حد در جهان اسلام در حدود سدهٔ پنجم هجری/یازدهم میلادی فرا رسید. بنابراین، زوال تمدن در دنیای اسلام، انحطاطی درونی بود و به خودِ نظام حکمت طبیعی مربوط می‌گشت (همان، صص. ۸۹-۹۰).

فرشاد با اینکه شرایط نامساعد اجتماعی و سیاسی و زمینه‌های مخالفت فکری (نظیر مخالفت‌های کسانی چون محمد غزالی، مقابله‌های اشاعره با جریان خردگرایی و سرکوب‌های فکری) را به عنوان عوامل بیرونی تأثیرگذار بر تشدید روند انحطاط نظام حکمت طبیعی، مورد توجه قرار می‌دهد، اما آن‌ها را تنها علت انحطاط علوم عقلی، آن‌گونه که برخی تصور کرده‌اند، نمی‌داند. او معتقد است که نظام حکمت طبیعی برای ادامهٔ حیات و احیاناً رشد خود نیاز به منابع اطلاعات، نظریه‌ها و روش‌های مؤثرتر و مناسب‌تر از نظام فکری پیشین داشت و این خواسته‌ها در آن عصر به علت تأثیرات

منفی عوامل محیطی، موجود نبودند. علم و حکمت از سده ششم هجری/ دوازدهم میلادی به بعد، به یک «سیستم بسته» تبدیل شده بود. این سیستم بسته پس از آنکه قوایش به پایان رسید و قدرت ادامه حیات و مقابله با عوامل مخالف را از دست داد، همانند بسیاری از سیستم‌های دیگر رو به پیری رفت و حرکت آن به سکون و رکود مبدل شد و به این ترتیب، موجودیت حکمت طبیعی از جامعه شرقی آن روز رخت برپست و از میان رفت و تنها ساقه‌هایی از آن به صورت تک‌متفکرانی چون طوسی، سهروردی و ملاصدرا به جای ماندند (همان، ص. ۹۰). زیباکلام (۱۳۸۷، صص. ۲۲۲-۲۲۶) در ریشه‌یابی علل عقب‌ماندگی در ایران، ضمن اشاره به نظریه ارگانیسمی تاریخ فرشاد و آیین مدرسی سارتن، این دو نظریه را با روند افول علمی در ایران سازگار دانسته است.

نظریه گسستگی شبکه روابط اجتماعی

مالک بن نبی (۱۹۰۵-۱۹۷۳م)، دانشمند معاصر الجزایری، گسستگی «شبکه روابط اجتماعی» را عامل مهمی بر انحطاط تمدن‌ها می‌داند. بن نبی شبکه روابط اجتماعی را ترکیبی از سه جهان می‌داند: جهان اشخاص، جهان اندیشه‌ها و جهان اشیاء (بن نبی، ۲۰۰۲، ص. ۲۷). این جهان‌های سه‌گانه با یکدیگر همکاری متقابل دارد و شکل خاص آن برپایه نمونه‌های ایدئولوژیک، از جهان افکار و اندیشه‌ها به دست می‌آید و اجرای آن با ابزاری از جهان اشیاء و پدیده‌ها تحقق می‌یابد، و هدف آن را جهان اشخاص معین می‌کند (سحمرانی، ۱۳۹۵، ص. ۱۷۸).

بن نبی در چرخه تمدن با مطرح کردن مراحل سه‌گانه روح، عقل و غریزه، معتقد است که ظهور یک اندیشه دینی، عناصر تمدن را به هم می‌آمیزد، انرژی حیاتی افراد را

سامان می‌دهد و در میان آن، پویایی و نشاط برمی‌انگیزد؛ به گونه‌ای که فرد در این مرحله روبه‌رشد آغازین، از چیرگی غریزه، رها شده و تسلیم هیمنه روح می‌شود؛ در این مرحله، شبکه روابط اجتماعی به اوج تراکم خود می‌رسد و جامعه به بنایی پایدار تبدیل می‌شود که همه اجزا به استحکام و صلابت آن یاری می‌رسانند (بن‌نبی، ۲۰۰۲، ص. ۷۰). در مرحله دوم، در پی گسترش کمی جامعه نوساخته، تسلط مطلق روح بر غریزه از میان می‌رود و دوران توسعه عقلی تمدن فرامی‌رسد. این مرحله، مرحله عقل است. اما این عقل نمی‌تواند موجب تسلط روح بر غریزه‌ها شود. در این هنگام، غرایز آرام‌آرام از محدودیت‌ها رها می‌شوند (همان، ص. ۱۰۳). در مرحله سوم تمدن، دوران انحطاط و انحلال آغاز می‌شود. در این مرحله، اندیشه دینی، کارکرد اجتماعی خود را از دست می‌دهد و همه چیز به سوی جامعه ازهم‌پاشیده باز می‌گردد؛ بدین ترتیب، شبکه روابط اجتماعی با تجزیه جامعه به واحدهای بدون ارتباط، از میان می‌رود (همان، ص. ۶۹) و در نهایت چرخه تمدن پایان می‌یابد. تمدن در این مرحله، کاملاً گرفتار غرایز است و می‌توان آن را مرحله غریزه نامید. در این مرحله، اندیشه دینی دیگر نمی‌تواند وظیفه اجتماعی خود را ایفا کند. بنابراین، شبکه روابط اجتماعی فرو می‌ریزد و اخلاق افراد جامعه به سبب خشکیدن ذخایر روحی و عقلی، به تباهی کشیده می‌شود (همان، ص. ۷۰؛ سحمرانی، ۱۳۹۵، صص. ۱۹۸-۱۹۹؛ فاضل قانع، ۱۳۹۶، صص. ۱۴۶-۱۴۸).

بن‌نبی در تبیین چرخه تمدنی اسلام با تکیه بر همین مفهوم از شبکه روابط اجتماعی و طرح مراحل سه‌گانه، مرحله اول را که مرحله روح است در تاریخ تمدن اسلامی بر دوره آغاز نزول وحی تا واقعه صفین در سال ۳۸ق منطبق کرده و معتقد است که با ورود معاویه به صحنه معادلات، توازن میان روح و زمان از میان رفت (بن‌نبی، ۲۰۰۲، ص. ۵۲).

زیرا در پایان واقعه صفین، جدایی به این مرحله رسید که قدرت و حکومت و خویشاوندی را جایگزین «حکومت دموکراتیک خلافت» [نظام شورایی] کرد و بین دولت و وجدان مردمی فاصله‌ای پدید آمد. این جدایی در درون خود حاوی شکاف‌های گوناگون و تناقضات سیاسی‌ای در دل جهان اسلام بود (بن‌نبی، ۲۰۰۴، ص. ۳۴؛ سحمرانی، ۱۳۹۵، ص. ۸۶)؛

مرحله دوم، مرحله عقل، مقارن با دوره اموی و عباسی است. این امر در دوران بنی‌امیه مشهود است، زیرا در این عصر، روح تسلط خود را بر غرایز ازدست داد. مرحله سوم دوران تسلط غریزه بر روح است که دوران انحطاط و انحلال تمدن اسلامی است و مطابق است با سال‌های پایانی عصر عباسی و دوران پس از آن تا زمان ابن‌خلدون و نیز دوران پس از سلسله موحدون در مغرب اسلامی. زیرا انگیزه معنوی‌ای که دولت موحدون و دیگر مصلحان درصدد کسب آن بودند، فرصت ادامه و رشد نیافت و واقعیت امر، سقوط تمدنی بود که نفس‌های آخر خود را می‌کشید (بن‌نبی، ۲۰۰۲، ص. ۵۲، ۶۹، ۷۰، ۱۰۳؛ همان، ۲۰۰۴، ص. ۳۶؛ سحمرانی، ۱۳۹۵، صص. ۸۸-۸۹؛ فاضل قانع، ۱۳۹۶، صص. ۱۴۷-۱۴۸).

نظریه عوامل جغرافیایی - سوق الجیشی

براساس این دیدگاه، افول تمدن اسلامی از زمانی آغاز شد که سرباز - غلامان بربر دوره سلجوقی تقریباً در تمام سرزمین‌های اسلامی قدرت را به‌دست گرفتند. به‌موازات این امر، پس از سده پنجم هجری / دوازدهم میلادی، تمدن اسلامی سلطه خود را بر دریای مدیترانه ازدست داد و به‌سرعت ازکار افتاده و ناتوان در توسعه شد و نتوانست تجهیزات لازم را برای اداره جامعه فراهم کند و از وسایل جدید ارتباطی محروم ماند. در برابر این ناتوانی، غربیان به پیشرفت‌های دریانوردی و ابزارهای کارآمد در حوزه

نظریه‌های انحطاط تمدن اسلامی ————— جهان‌بخش ثواقب

ارتباطی دست یافتند (مظفری، بی‌تا، ص. ۶۰؛ سعیدی‌نیا، ۱۳۹۰، ص. ۱۰۵). سقوط سیسیل به دست نورمان‌ها (۱۰۹۱م)، که مسلمانان یک مرکز مرفه و پیشرفته، تمدن خود را در جنوب اروپا و یک موقعیت استراتژیک مهم را در مدیترانه از دست دادند، در افول تمدنی آنان مؤثر بود. چنان‌که سقوط اندلس (۱۴۹۲م) که مسلمانان موقعیت اقتصادی و استراتژیکی خویش را در ساحل غربی مدیترانه از دست دادند و قاره اروپا از دست آنان خارج شد در این افول تأثیرگذار بود (رک. زیتون، ۲۰۰۹؛ احمد، ۱۳۶۲).

نظریه عوامل فلسفی - فکری

طرفداران این نظریه معتقدند که رویکرد مسلمانان به فلسفه به جای سنجش‌گری، بیشتر لفظی و متن‌بنیاد بود و معرفت به جای پای‌بندی به نظام فلسفی معین، بیشتر در جهت آداب و آداب‌دانی به‌کار می‌رفت. این امر را به فشار دین بر فیلسوفان نسبت می‌دهند که آنان به بحث دربارهٔ اموری چون وحی و نبوت، قرآن و توضیح فلسفی انسانی مجبور می‌شدند. همچنین ظهور تعصب در حوزه علم و دانش و مخالفت با فلسفه که آن را ناسازگار با دین می‌پنداشتند، موجب افول تمدن اسلامی شد. ظهور این تعصب و جزم‌اندیشی باعث از بین رفتن سرشت پویا، جهان‌بین، یکپارچه‌نگر و روادار تمدن اسلامی شد. کسانی نظیر غزالی (۴۳۷-۴۹۰ق/۱۰۰۸-۱۱۱۱م) و ابن تیمیه (۶۶۲-۷۰۷ق/۱۲۶۳-۱۳۲۸م) به این جنبش ضدفلسفی دامن می‌زدند (مظفری، بی‌تا، صص. ۵۹-۶۰؛ سعیدی‌نیا، ۱۳۹۰، ص. ۱۰۴).

ویل دورانت دربارهٔ برخی اقدام‌های خلفای اسلامی علیه فیلسوفان می‌نویسد:

به سال ۵۴۵ق/۱۱۵۰م مستنجد، خلیفه عباسی فرمان داد همه کتاب‌های ابن‌سینا و رسائل /*اخوان‌الصفا* را در بغداد بسوزانند. به سال ۶۹۱ق/ ۱۱۹۴م. ابویوسف یعقوب منصور که آن موقع در اشبیلیه بود، فرمان داد که همه تألیفات ابن‌رشد را جز تعداد کمی که در علوم طبیعی بود، بسوزانند و

تعلیم فلسفه را به مردم خود حرام و تشویقشان کرد که هر جا کتاب فلسفه یافتند، در آتش بیفکنند. مردم، فرمان خلیفه اشبیلیه را مشتاقانه اجرا کردند؛ چراکه از تعرض فلسفه به حدود ایمان، که برای بیشتر آنان عزیزترین مایه تسلی رنج و ملال زندگی بود، سخت آزرده بودند. در همین اوقات، ابن‌حبيب به جرم مطالعه فلسفه، به مرگ محکوم شد (دورانت، ۱۳۸۵، ج. ۴، ص. ۴۲۸).

نظریه عوامل فناورانه - علمی

براساس این نظریه، به موازات رشد علمی و فناوری در غرب پس از وقوع رنسانس - که نوع نگاه اروپاییان به جهان، انسان و دانش دگرگون شد - تمدن اسلامی همچنان به روش سنتی خود ادامه داد و از تحولات جهانی عقب ماند و نتوانست متناسب با امکانات و ابزار ناشی از ظهور عقلانیت جدید در جامعه جهانی متحول شود. تمدن اسلامی پس از سده ۱۳م/ ۷ق به بعد، از فرهنگ جهان‌وطنی، مدنیت و عقلانیت، به جزم‌اندیشی و احیای علوم دینی (فقه و کلام) بازگشت. بدین ترتیب، واپس‌ماندگی تدریجی فکری و عقلانی تشدید شد؛ و این وضعیت بر افول تمدن اسلامی مؤثر بود (مظفری، بی‌تا، ص. ۶۱؛ سعیدی‌نیا، ۱۳۹۰، صص. ۱۰۵-۱۰۶).

درواقع، با اینکه مسلمانان پیشرفت خیره‌کننده‌ای در عرصه تمدنی داشتند و به تعبیر هاسکینز، «نیرومندترین تکاپوهای علمی و فلسفی آغازین روزگار سده‌های میانه، چه در زمینه‌های پزشکی و دانش ریاضی و چه در رشته‌های اخترشناسی، احکام نجوم و کیمیاگری، در سرزمین‌های متعلق به پیامبر اسلام وجود داشت» (حائری، ۱۳۶۷، ص. ۱۲۹)، اما در اواخر سده‌های میانه (قرون وسطی)، حتی پیش از بروز نوزایی (رنسانس) در سده ۱۵م/ ۹ق، این وضعیت به ناگهان تغییر کرد و اروپاییان از مسلمانان پیشی گرفتند. اروپایی‌ها پیشرفت‌های مهمی را در عرصه‌های هنرهای تمدنی آغاز کردند و با ظهور آموزش نوین، با گام‌های شتابان میراث علمی و صنعتی و سرانجام فرهنگی دنیای

اسلام را با فاصله‌های زیادی پشت سر نهادند و مسلمانان تا مدت‌ها از این امر بی‌خبر بودند (لوئیس، ۱۳۸۴، صص. ۱۷-۱۸).

تغییرات مهمی که در دنیای مسیحیت و اسلام تا پایان سده ۱۴م/۸ق به‌وقوع پیوسته بود، به پیشرفت اولی و پسرفت دیگری منتهی شد. برتری اروپاییان در جنگ و جنگ‌افزار (تسلیمات) و فناوری (نظیر آسیاب، دستگاه چاپ، توپخانه و ...)، پشتوانه قوی اقتصادی، برتری در امر کشتی‌رانی و حضور در دریاها با برخورداری از کشتی‌های اقیانوس‌پیمای بزرگ و قوی با قابلیت تحرک بیشتر و توان پیمایش مسافت‌های طولانی‌تر و توانایی حمل سلاح‌های سنگین‌تر، اختلاف سطح مسلمانان و مسیحیان را روزبه‌روز به‌نفع دنیای مسیحی تغییر داد. با ایجاد رنسانس اروپایی، چون مسلمانان رنسانس خود را پیش‌تر داشته بودند، از آن متأثر نشدند (رک. لوئیس، ۱۳۸۱، صص. ۱۹-۲۶؛ بارتولد، ۱۳۸۳، صص. ۱۳۷-۱۴۰؛ وات، ۱۳۷۳، صص. ۱۵۷-۱۶۲).

این افول و سیر نزولی مسلمانان به‌لحاظ قوای مادی و غیرمادی، از سده‌ها پیش آغاز شده بود. ضعف نظام خلافت، اختلافات داخلی، حمله مغول و ضربات جبران‌ناپذیر آن، موجب تسریع روند انحطاط مسلمانان شد؛ این درحالی بود که اروپاییان از طریق تماس و پیوندهای نزدیک با جهان اسلام، از طریق بازرگانی و جنگ‌های صلیبی و اندلس اسلامی، به‌تدریج روند بیداری فکری و فرهنگی خود را آغاز کرده بودند (ولایتی، ۱۳۸۵، ج. ۳/ص. ۱۷۹؛ غلام‌جمشیدی، ۱۳۸۷، ص. ۱۱۸). روند پیشرفت و افول حیات علمی در جامعه اسلامی چنین زمان‌بندی شده که رونق علمی از سده دوم هجری/هشتم میلادی پدیدار شد و سپس تا سده چهارم/دهم به اوج خود رسید؛ پس از آن، تحول و پویایی‌اش رو به‌کندی نهاد و از سده پنجم/یازدهم به سکون گرایید و در سده ششم/دوازدهم دچار افول شد (رک. زیباکلام، ۱۳۸۷، ص. ۲۲۱). یورش مغولان و تاتاران بر سرعت این افول و انحطاط افزود.

سارتن در بررسی تحولات سده دوازدهم میلادی/ششم هجری، این سده را دوران گذار و خوگیری می‌داند که در آن، مبادله‌های میان سه تمدن عمده اروپا و منطقه مدیترانه - یهودیان، مسیحیان و مسلمانان - بسیار شدید بود. برای دیرزمانی، تمدن اسلامی برتری خود را حفظ کرد، ولی این برتری پیوسته در زوال بود، حال آنکه دیگران از گرفتن نیروی آن و تبدیل آن به نیروی خودشان بازماندند. در سده سیزدهم، نشانه‌های نیرومندی مسیحیان رو به افزایش بود و در اواخر آن، نبوغ قلمرو مسیحیت باختر، دیگر به‌خود آمده بود. این نبوغ از آن پس مهم‌ترین و تقریباً یگانه پدیدآورنده علم جدید بوده است (سارتن، ۱۳۸۳، ج. ۱-۲/ص. ۷۷۰).

سده پانزدهم میلادی/ نهم هجری، برای مسلمانان سقوط دولت اسلامی در اندلس؛ و برای اروپاییان، عصر ظهور بیداری و رنسانس علمی، کشف راه‌های دریایی و کشف قاره آمریکا و ورود اروپاییان به شبه قاره هند و شرق از مسیر دریایی بود و اروپاییان، این سده را حدفاصل میان عصر جدید و دوران پیش از آن رویداد، که سده‌های میانه است، دانستند. هرچند در همین سده (۱۴۵۳م) قسطنطنیه به‌دست سلطان محمد فاتح عثمانی فتح شد، اما اروپاییان در مسیر پیشرفتی قرار گرفتند که از یک‌سو، به استعمار دیگر کشورها، از جمله سرزمین‌های اسلامی در آفریقا و آسیا پرداختند؛ و از سوی دیگر، در کشفیات علمی، انقلاب صنعتی را پشت سر گذاشتند و در موضوعات فکری، فرهنگی و سیاسی - اجتماعی نیز اندیشه‌های جدیدی را در عرصه عمل اجتماعی تجربه کردند و موازنه قوا از جهان اسلام به‌سود جهان مسیحیت تغییر یافت.

در برخی از نظریه‌های یادشده، در زمینه تأثیر عوامل علمی و فکری - فرهنگی بر افول تمدن اسلامی تأکید زیادی شده است. همان علم و دانشی که از امتیازات دین اسلام و دوره پیشرفت تمدنی مسلمانان بود، از زمانی که دچار رکود و واپس‌ماندگی

شد، موجب افول تمدن اسلامی شد. برخی از این عوامل علمی و فرهنگی داخلی، عبارت‌اند از:

۱. عدم جریانی‌شدن یا اجتماعی‌شدن علم در جامعه (عدم پذیرش علم به‌عنوان یک نیاز اجتماعی)؛ که به انحصاری‌شدن علم و دانش در میان عده‌ای خاص تبدیل شد و در نتیجه به افول روحیه علمی در میان مردم انجامید (فلاطوری، بی‌تا، ص. ۵۰)؛
۲. حکومتی‌شدن علم و بی‌کفایتی امرای مسلمان در آموزش و گسترش علوم و فناوری جدید؛

۳. فقدان روحیه فرهنگی و مدیریت علمی و بی‌توجهی به علم‌آموزی و تولید علم و تبدیل آن به ارزش همگانی در جامعه؛

۴. ناتوانی در ایجاد تحولات علمی و فکری جدید در حوزه تمدنی (برای آگاهی از تفصیل مطلب، رک. سعیدی‌نیا، ۱۳۹۰، صص. ۱۰۸-۱۱۴)؛

۵. ضعف یا فقدان آزادی فرهنگی، از بین رفتن آزادی فکری و تعقل‌گرایی و گسترش تقلید کورکورانه (غلبه نقل‌گرایی (حدیث) بر عقل‌گرایی؛ و غلبه گفت‌مان فقهی و به حاشیه رانده‌شدن گفت‌مان فلسفی): آزاداندیشی و خردورزی و خلاقیت و کنجکاوی علمی از عوامل اساسی رونق علمی مسلمانان در سده‌های نخستین هجری بود. مسلمانان با این روحیه، علوم و دانش را از تمدن‌های دیگر گرفتند و رشد دادند. در نتیجه، مراکز علمی به‌همت مسلمانان گسترش یافت، اما با ضعف خردورزی و تعقل‌گرایی؛ کُند شدن و ایستایی خلاقیت و کنجکاوی علمی مسلمانان؛ رشد تفکرات حدیث‌گرایی و منزلت‌یافتن بیش از حد روایات؛ مخالفت با علم و علما؛ گریزان‌شدن از تدبیر و تأمل در امور علمی؛ تضاد فکری میان فلاسفه و سنت‌گرایان مذهبی؛ قراردادن فلاسفه و متفکران در ردیف ملحدان و زنادقه؛ و بروز روحیه جمود و تعصب‌گرایی،

اندیشه‌ورزی و تفکر در جامعه اسلامی ضعیف شد و نقل و تقلید بدون اجتهاد برتری پیدا کرد و تمسک به نصوص بدون تعمق در مقاصد آن رواج یافت. با بسته شدن باب اجتهاد در حوزه‌های دانشی، که از سده هفتم هجری به بعد پیش آمد، رکود و جمود فقه و تفکر اسلامی آغاز شد و عقل تخطئه شد. در نتیجه، علوم عقلی روزبه‌روز از رونق افتاد و تمدن اسلامی قابلیت عقلانی خود را ازدست داد (رک. صفا، ۱۳۷۴، صص. ۱۳۵-۱۳۶؛ حائری، ۱۳۶۷، صص. ۱۲۹-۱۳۰؛ فلاطوری، بی تا، ص. ۴۹؛ فرشاد، ۱۳۶۵، ج. ۱/ص. ۹۰؛ آقاجری، ۱۳۷۸، ص. ۱۵). این وضعیت به افول تمدنی مسلمانان انجامید؛

۶. فرایند تقلیل‌گرایانه تبدیل علم به علم دین و سپس فقه و حدیث، و سلطه و گسترش رهیافت اخباری و خردگریز به جای رهیافت اصولی - خردگرا بر اندیشه دینی؛
۷. مرجعیت‌گرایی و وجود اتوریته در علم و رواج تحشیه‌نویسی؛ ۸. فقدان حمایت نهادین از علم به معنای موسّع و عام آن؛ ۹. ناکارکردی نهاد مدرسه و نهاد آموزش؛ ۱۰. رویکرد منفی به تغییر، و ثبات‌گرایی سنتی در اندیشه؛ ۱۱. رسوخ روح و جهان‌بینی صوفیانه و اخلاق تقدیرگرایانه؛ ۱۲. جدامانندگی تولید علمی از تولید اجتماعی - اقتصادی (همان، ص. ۱۵).

بخشی از جنبه‌های کارکردی تأسیسات آموزشی در جهان اسلام، خود به روند افول تمدنی کمک کرد. برای مثال، مدارس نظامیه همان‌گونه که از نظر اشاعه و ترویج علوم دینی و تأسیس مراکز علمی بی‌شمار (نهضت تأسیس مدارس دولتی و ملی) و تجلیل از دانشمندان و مدرّسان و تأثیر بر دانشگاه‌های قدیم اروپا، منشأ تأثیرات مثبت و مفیدی بود، در بسیاری از موارد نیز موجب تشنّت آرا و عقاید، تفرقه جوامع اسلامی و رکود و انحطاط تدریجی بسیاری از رشته‌های علوم شد. این تأثیرات نامطلوب و زیان‌بخش را

می‌توان این‌گونه فهرست کرد: ۱. بی‌توجهی به برخی از رشته‌های علمی؛ ۲. مبارزه با فلسفه و آزادی افکار؛ ۳. عدم ارتباط و تبادل فرهنگی با سایر جوامع بشری؛ ۴. انحصار دانش و بهره‌گیری‌های سیاسی؛ ۵. تشدید مجادلات مذهبی و ایجاد تفرقه در جوامع اسلامی (کسائی، ۱۳۶۳، صص. ۲۶۸-۲۸۹). از دیدگاه حائری، سیاست سلجوقیان که با کوشش خواجه نظام‌الملک و از راه پایه‌ریزی مدارس نظامیه به اجرا درآمد، هرگونه آزاداندیشی و گرایش به دانش‌های گوناگون را منکوب کرد. به عبارتی، پدیدآمدن این مدارس، به معنی پیروزی علوم مذهبی رسمی بر حکمت طبیعی و فلسفه نظری بود (حائری، ۱۳۶۷، ص. ۱۳۰).

نظریه ترکیبی (چندوجهی بودن عوامل)

از برآیند نظریه‌هایی که در موضوع افول تمدن اسلامی مطرح شد می‌توان نظریه‌ای جامع را بر ساخت که ضمن تأکید بر عوامل درون‌ذاتی، به عوامل برونی و به چندگانگی عوامل توجه داشته باشد. این نظریه با لحاظ کردن مجموعه‌ای از عوامل، می‌تواند کاستی‌ها و نقایص نظریه‌های تک‌عاملی را در خود نداشته باشد و از سویی تفسیری واقع‌بینانه‌تر از موضوع به دست دهد. غالب اندیشه‌گران اسلامی معاصر (نظیر سیدجمال‌الدین اسدآبادی، محمد عبده، رشیدرضا، شکیب ارسلان، ابوالاعلی مودودی، عبدالرحمن کواکبی، سیدقطب، امام روح‌الله موسوی خمینی، مرتضی مطهری، علی شریعتی، سید حسین نصر و دیگر اندیشه‌گران)^{۱۲} و پژوهشگران فرهنگ و تمدن اسلامی که اندیشه‌ای در این باره داشته‌اند، ضمن قائل بودن به حیات اسلام و اینکه اسلام به افول نرسیده، انحطاط را به مسلمانان نسبت داده‌اند و ترکیبی از عوامل داخلی و خارجی را در فرایند انحطاط دخیل دانسته‌اند.

از این دیدگاه به نظریه هم‌گرایی جهانی هم تعبیر شده که براساس آن، مجموعه‌ای از عوامل مختلف نظیر از دست دادن قدرت دریایی، بازگشت به جزم‌اندیشی و واپس‌ماندگی فناورانه، موجب شد تا تمدن اسلامی نقاط قوت خود را مانند قدرت مؤثر یکپارچه‌نگری ازدست بدهد. به موازات این عقب‌ماندگی در تمدن اسلامی، در غرب نوآوری‌های جدیدی در وسایل ارتباطی پدید آمد و اقیانوس‌ها به جای خشکی‌ها به عنوان وسیله اصلی ارتباط جهانی درآمدند. ظهور وسایل حمل‌ونقل و ارتباط جدید، در عرصه اقتصاد نیز تغییر اساسی پدید آورد و نظام سرمایه‌داری را تثبیت کرد؛ درحالی‌که تمدن اسلامی اندیشه ترقی و پیشرفت خود را ازدست داده بود (رک. مظفری، بی‌تا، صص. ۶۱-۶۲؛ سعیدی‌نیا، ۱۳۹۰، صص. ۱۰۱-۱۰۲).

نتیجه

تمدن درخشان اسلامی که روزگاری در زمینه علوم گوناگون، قله‌های رشد و پیشرفت را سپری کرده بود و متفکران بسیاری در حوزه‌های مختلف دانشی در مراکز علمی مسلمانان در جنب‌وجوش علمی بودند، به دلایل متعددی به پدیده زوال و افول دچار شد. چه علل و عواملی در این افول مؤثر بود، مقوله‌ای است که بسیاری از اندیشمندان به آن پرداخته‌اند و هرکدام کوشیده‌اند این زوال را به عللی مرتبط سازند. کسانی علت اصلی زوال را به دین اسلام مربوط ساخته‌اند و کسانی دیگر، مسلمانان را در این زوال مؤثر دانسته‌اند. این دسته، در بررسی این عوامل، هم به ساختار جامعه اسلامی توجه کرده و عوامل سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، نظامی و غیره را مؤثر دانسته و هم پدیده‌های بیرونی و تهاجمات و یورش‌ها و حوادثی که جامعه اسلامی را دربرگرفت، نظیر جنگ‌های صلیبی، هجوم مغول‌ها و استعمار غرب، مؤثر دانسته‌اند. بسیاری از

پژوهش‌های انجام‌شده خالی از ارائه نظریه‌ای در این باره است و بیشتر به ارائه عوامل زوال (گاه در دو دسته: عوامل درونی و عوامل بیرونی) پرداخته‌اند یا این‌که استدلال‌هایی را به‌کار گرفته‌اند. اما کسانی نیز تا حدودی به ارائه یک نظریه نزدیک شده‌اند. این مقاله کوشید تا با طرح برخی از نظریه‌های خاص افول تمدن اسلامی در دو عرصه برون‌ساختاری و درون‌ساختاری، مجموعه‌ای از این نظریه‌ها را به‌دست دهد، البته این نظریه‌ها به‌معنای نظریه‌های معروف در حوزه جامعه‌شناسی نظیر کارکردگرایی، ساختارگرایی، تضاد و ... نیست، که در قالب این نظریه‌ها نیز می‌توان پدیده افول را بررسی کرد.

پی‌نوشت‌ها

۱. این کتاب از انگلیسی به عربی ترجمه شده در ۲۷۲ صفحه با این عنوان: *الحضارة الاسلامیه، اسباب الانحطاط والحاجه الی الإصلاح* (۱۴۰۱ق/۱۹۸۱م). مطالب اصلی کتاب در صفحات ۴۷ تا ۲۴۶ قرار دارد.

2. Syrinx von Hees
3. manfred sing
4. theory
5. islamofobia
6. William James Durant
7. Gustave Le Bon
8. scholasticism
9. George Sarton
10. Hsing-li
11. St. Thomas Aquinas

۱۲. آرای این اندیشه‌گران درباره انحطاط تمدن اسلامی موضوع مقاله مستقلی است که نویسنده این مقاله آن را انجام داده است.

منابع

آشوری، د. (۱۳۸۴). *ما و مدرنیت*. تهران: مؤسسه فرهنگی صراط.
آقابخشی، ع.، و افشاری‌راد، م. (۱۳۸۳). *فرهنگ علوم سیاسی*. تهران: چاپار.

جامعه‌شناسی تاریخی _____ دوره ۱۴، شماره ۱، بهار و تابستان ۱۴۰۱

آقاجری، ه. (۱۳۷۸). موانع فرهنگی - اجتماعی عدم رشد و شکوفایی تمدن اسلامی در قرون جدید با تکیه بر مورد ایران. خلاصه مقالات سمینار دانشگاه، جامعه و فرهنگ اسلامی. تهران: دانشگاه تربیت مدرس.

آقایانی چاوشی، ج. (۱۳۸۲). عوامل سمو و انحطاط العلوم فی الحضاره الاسلامیه. ترجمه عربی قیس آل قیس. آینه میراث، ۲۰، ۱۸۵-۲۱۰.

احمد، ع. (۱۳۶۲). تاریخ سیسیل در دوره اسلامی. ترجمه ن. لطفی و م. ج. یاحقی. تهران: علمی و فرهنگی.

ارجینی، ح. (بهار ۱۳۸۷). عوامل انحطاط و پویایی جوامع اسلامی از دیدگاه امام خمینی (ره). مطالعات انقلاب اسلامی، ۱۲، ۱۱۹-۱۳۳.

ارسلان، ش. (بی تا). لماذا تأخر المسلمون ولماذا تقدم غیرهم. بیروت: دارالمکتبه الحیاه. الهی تبار، ع. (۱۳۹۲). علل انحطاط مسلمین از دیدگاه استاد شهید مطهری و دکتر شریعتی. قم: دفتر نشر معارف.

امیرعلی. (۱۴۰۱ق). تاریخ عرب و اسلام. ترجمه م. ت. فخرداعی گیلانی. [تهران]: گنجینه. بارتولد، و. و. (۱۳۸۳). فرهنگ و تمدن اسلامی. ترجمه ع. به‌نژاد. ویراسته م. اسعدی. تهران: امیرکبیر، شرکت چاپ و نشر بین‌الملل.

بارکر، ا. (۱۳۲۵). تأثیر جنگ‌های صلیبی در تمدن و علوم باختر. در: میراث اسلام. زیر نظر ت. آرنولد و آ. گیوم. ترجمه م. علم. تهران: کتابفروشی مهر.

بن نبی، م. (۲۰۰۲). میلاد مجتمع. دمشق: دارالفکر.

بن نبی، م. (۲۰۰۴). وجهه العالم الاسلامی. دمشق: دارالفکر.

توین بی، آ. (۱۳۵۵). آینده نامعلوم تمدن. ترجمه ف. جهانپور. اصفهان: دانشگاه اصفهان.

ثواقب، ج. (۱۳۸۱). سیر آموزش در میان مسلمین. تهران: اسوه.

جان احمدی، ف. (۱۳۸۸). تاریخ فرهنگ و تمدن اسلامی. قم: دفتر نشر معارف.

جبران مسعود. (۱۳۷۶). الرائد. ترجمه ر. انزابی‌نژاد. مشهد: آستان قدس رضوی.

- جوینی، ع. (۱۳۶۶). *تاریخ جهانگشای*. به‌همت م. رضوانی. تهران: پدیده «خاور».
- حائری، ع. (۱۳۶۷). *نخستین رویارویی‌های اندیشه‌گران ایران با دو رویه بورژوازی غرب*. تهران: امیرکبیر.
- حائری، ع. (۱۳۶۸). *ایران و جهان اسلام*. مشهد: آستان قدس رضوی.
- حتی، ف. خ. (۱۳۶۶). *تاریخ عرب*. ترجمه ا. پاینده. تهران: آگاه با همکاری سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی.
- حتی، ف. خ. (۱۳۸۲). *شرق نزدیک در تاریخ*. ترجمه ق. آریان. تهران: علمی و فرهنگی.
- حیدری، س. (۱۳۹۵). *بررسی علل افول تمدن اسلامی از دیدگاه شکیب ارسلان*. *تاریخ اسلام و ایران*، ۳۱، ۴۷-۶۷.
- خالدی، م. و فروخ، ع. (بی‌تا). *نقش کلیسا در ممالک اسلامی*. ترجمه م. زمانی. قم: پیام اسلام.
- دورانت، و. (۱۳۸۵). *تاریخ تمدن (عصر ایمان)*. ترجمه ا. صارمی، ا. پاینده و ا. طاهری. ج ۴ بخش ۱. تهران: علمی و فرهنگی.
- دورانت، و. (۱۳۸۵). *تاریخ تمدن (مشرق‌زمین گاهواره تمدن)*. ترجمه ا. آرام و ع. پاشایی و ا. ج. آریان‌پور. ج ۱. تهران: علمی و فرهنگی.
- راغب اصفهانی، ح. (۱۴۱۲). *مفردات الفاظ القرآن*. بیروت: دارالعلم.
- رانسیمان، ا. (۱۳۶۰). *تاریخ جنگ‌های صلیبی*. ترجمه م. کاشف. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- زرین‌کوب، ع. (۱۳۸۰). *کارنامه اسلام*. تهران: امیرکبیر.
- زکار، س. (۲۰۰۳). *تاریخ الحروب الصلیبیه*. بیروت: دارالفکر للطباعة والنشر.
- زیباکلام، ص. (۱۳۸۷). *ما چگونه ما شدیم، ریشه‌یابی علل عقب‌ماندگی در ایران*. تهران: روزنه.
- زیتون، ع. (۲۰۰۹). *الحضارة العربیة الإسلامیة، قراءة فی قصة التدهور والانحطاط*. *مجله العربی*. برگرفته از سایت.

جامعه‌شناسی تاریخی _____ دوره ۱۴، شماره ۱، بهار و تابستان ۱۴۰۱

الزین، س. ع. (۱۳۹۸ق). ریشه‌های ضعف و عقب‌افتادگی مسلمین. ترجمه م. رجبی و م. ت. کمالی‌نیا. قم: هجرت.

سارتن، ج. (۱۳۸۳). مقدمه بر تاریخ علم. ترجمه غ. ح. صدری افشار. تهران: علمی و فرهنگی. سحرمانی، ا. (۱۳۹۵). اندیشمند مصلح، مالک بن‌نبی. ترجمه ص. آئینه‌وند. تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی.

سعیدی‌نیا، ح. (۱۳۹۰). علل افول علمی تمدن اسلامی. پژوهش‌نامه تاریخ اسلام، ۲، ۹۳-۱۱۸. شایگان، م. ع. (۱۴۰۱ق/۱۹۸۱م). الحضارة الاسلامیه، اسباب الانحطاط والحاجه الى الاصلاح. ترجمه از انگلیسی به عربی م. ز. السمهوری. هرنندن (ویرجینیا - آمریکا): المعهد العالمی للفکر الاسلامی.

شایگان، د. (۱۳۸۶). آسیا در برابر غرب. تهران: امیرکبیر.

شریعتی، ع. (۱۳۸۴). تاریخ تمدن. تهران: قلم.

صفا، ذ. (۱۳۷۴). تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی. تهران: دانشگاه تهران.

عالمی، ع. (۱۳۸۹). آسیب‌شناسی تمدن اسلامی مبتنی بر اندیشه‌های سیدحسین نصر. قم: مرکز بین‌المللی ترجمه و نشر المصطفی (ص).

عزتی، ا. (بی‌تا). نفوذ اسلام در اروپا در قرون وسطی. قم/ تهران: دارالتبلیغ اسلامی.

عوض، م. ا. (۱۳۹۳). گستره تمدن اسلامی در قرون میانی. ترجمه ع. ناصری طاهری و س. س. طباطبایی. تهران: اطلاعات.

غلام‌جمشیدی، م. (۱۳۸۷). فرهنگ و تمدن اسلامی. تهران: دانشگاه پیام‌نور.

فاضل قانع، ح. (۱۳۹۶). تمدن نوین اسلامی در بستر اصلاح فرهنگی (تبیین اندیشه‌های تمدنی مالک بن‌نبی). پژوهش‌های تمدن نوین اسلامی، ۱، ۱۳۷-۱۶۳.

فرشاد، م. (۱۳۶۵). تاریخ علم در ایران. ج ۱. تهران: امیرکبیر.

فشاهی، م. ر. (۱۳۵۴). گزارش کوتاه از تحولات فکری و اجتماعی در جامعه فئودالی ایران. تهران: گوتنبرگ.

نظریه‌های انحطاط تمدن اسلامی _____ جهانبخش ثواقب

فلاطوری، ج. (بی‌تا). *عوامل پیشرفت علمی مسلمین در قرون چهارم و پنجم هجری*. دفتر دانش. ش ۴. تهران: وزارت فرهنگ و آموزش عالی.

فوزی، ی.، و صنم‌زاده، م. ر. (۱۳۹۱). *تمدن اسلامی از دیدگاه امام خمینی (ره)*. تاریخ فرهنگ و تمدن اسلامی، ۹، ۴۰-۷.

قربانی، ز. (۱۳۶۵). *علل پیشرفت و انحطاط مسلمین*. تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی.
کاردینی، ف. (۱۳۹۳). *تاریخ روابط اسلام و اروپا (تاریخ سوء تفاهمات و پیش‌داوری‌ها از آغاز تا امروز)*. ترجمه ب. بازرگانی گیلانی. تهران: علم.

کافی، م. (۱۳۹۳). *جامعه‌شناسی تاریخی (مبانی، مفاهیم و نظریه‌ها)*. قم: پژوهشگاه حوزه و دانشگاه.

کافی، م. (۱۳۸۸). *نظریه انحطاط و اصول شش‌گانه تکامل انسانی از نظر سیدجمال‌الدین اسدآبادی*. اسلام و علوم اجتماعی، ۱، ۸۴-۴۹.

کسایی، ن. (۱۳۶۳). *مدارس نظامیه و تأثیرات علمی و اجتماعی آن*. تهران: امیرکبیر.
گومز، م. ل. (۱۳۸۰). *تمدن اسلامی در اندلس: ارزیابی نهایی*. ترجمه م. ت. اکبری، در: میراث اسپانیای مسلمان، زیر نظر س. خ. جیوسی. ج ۲. مشهد: بنیاد پژوهش‌های اسلامی آستان قدس رضوی، ۷۳۸-۷۴۳.

لوبون، گ. (۱۳۳۴). *تمدن اسلام و عرب*. ترجمه م. ت. فخرداعی گیلانی. تهران: علمی.
لوئیس، ب. (۱۳۸۱). *برخورد فرهنگ‌ها: یهودیان، مسیحیان و مسلمانان در عصر اکتشاف*. ترجمه ن. شیخ‌زادگان. تهران: نشر مرکز.

لوئیس، ب. (۱۳۸۴). *مشکل از کجا آغاز شد؟ تأثیر غرب و واکنش خاورمیانه*. ترجمه ش. خواجهیان. تهران: اختران.

لی، آ. م. (۱۳۷۱). *علوم اسلامی و نقش آن در تحول علمی جهان*. ترجمه م. ر. شجاع‌رضوی و ا. علوی. مشهد: آستان قدس رضوی.

مظفری، م. (بی‌تا). آیا تمدنی افول کرده می‌تواند بازسازی شود؟ تمدن اسلامی یا اسلام متمدن؟ نگاه نو، ۳۹.

معین، م. (۱۳۷۶). فرهنگ فارسی. تهران: امیرکبیر.

موثقی، ا. (۱۳۷۳). علل و عوامل ضعف و انحطاط مسلمین در اندیشه‌های سیاسی و آرای اصلاحی سیدجمال‌الدین اسدآبادی. تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی.

ناصری طاهری، ع. (۱۳۷۳). علل و آثار جنگ‌های صلیبی. تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی. وات، و. م. (۱۳۷۳). برخورد آرای مسلمانان و مسیحیان. ترجمه م.ح. آریا. تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی.

ولایتی، ع.ا. (۱۳۸۵). پویایی فرهنگ و تمدن اسلام و ایران. ج ۱ و ۳. تهران: وزارت امور خارجه.

ولایتی، ع.ا. (۱۳۸۴). پویایی فرهنگ و تمدن اسلام و ایران. ج ۴. تهران: وزارت امور خارجه.

ولایتی، ع.ا. (۱۳۸۸). فرهنگ و تمدن اسلامی. قم: دفتر نشر معارف.

یوسفی غروی، م.ه. (۱۳۹۴). کلیات تاریخ تمدن و فرهنگ اسلامی. قم: دفتر نشر معارف.

Ashimi, T.J. (2016). Islamic Civilization: Factors behind its Glory and Decline. *International Journal of Business, Economics and Law*, vol. 9, Issue 5 (Apr.), 180-184.

Chaney, E. (2016). Religion and the Rise and Fall of Islamic Science. A chapter from the author's dissertation presented at the conference. Harvard University.

Chapra, M.U. (2008). *Muslim Civilization: The Causes of Decline and the Need for Reform*. Leicestershire. UK(United Kingdom): The Islamic Foundation.

Hees, S. v. (Ed.) (2017). *Inhetat-The Decline Paradigm: Its Influence and Persistence in the Writing of Arab Cultural History*. Würzburg: Ergon Verlag.

Sing, M. (2017). The Decline of Islam and the Rise of Inhiṭāt: The Discrete Charm of Language Games about Decadence in the 19th and 20th Centuries. *Inhetat-The Decline Paradigm....* Edited by Hees, S. v. Würzburg: Ergon Verlag.

Theories of the decline of Islamic civilization

Jahanbakhsh Savagheb*

Received: 21/02/2021 Accepted: 30/10/2021

Abstract

The rise and fall of various human civilizations has been one of the events that has attracted the attention of many thinkers in the field of history, civilization and sociology. Islamic civilization, which in centuries of history, had a dazzling scientific brilliance; But in the course of his life he experienced a scientific decline, engaging the minds of thinkers and researchers with the question of how and why the cause of its decline. The question that arises is whether any theory or theories have been proposed in the study of the decline of Islamic civilization, apart from the causes and factors that have been argued? The purpose of this article is to present and categorize the theories of degeneration of Islamic civilization through various causes and factors that have been proposed in this regard. The research findings have shown that from the perspectives on why Islamic civilization is declining, theories can be constructed that either look at intra-civilizational factors or look at extra-civilizational factors.

Keywords: Islamic civilization; Degeneration; Theories of external aggression; Theories of internal structure.

1 .Professor of History, Lorestan University, Khoramābād, Iran. (Corresponding author)
Email: savagheb.j@lu.ac.ir
<https://orcid.org/0000-0002-0894-9777>

